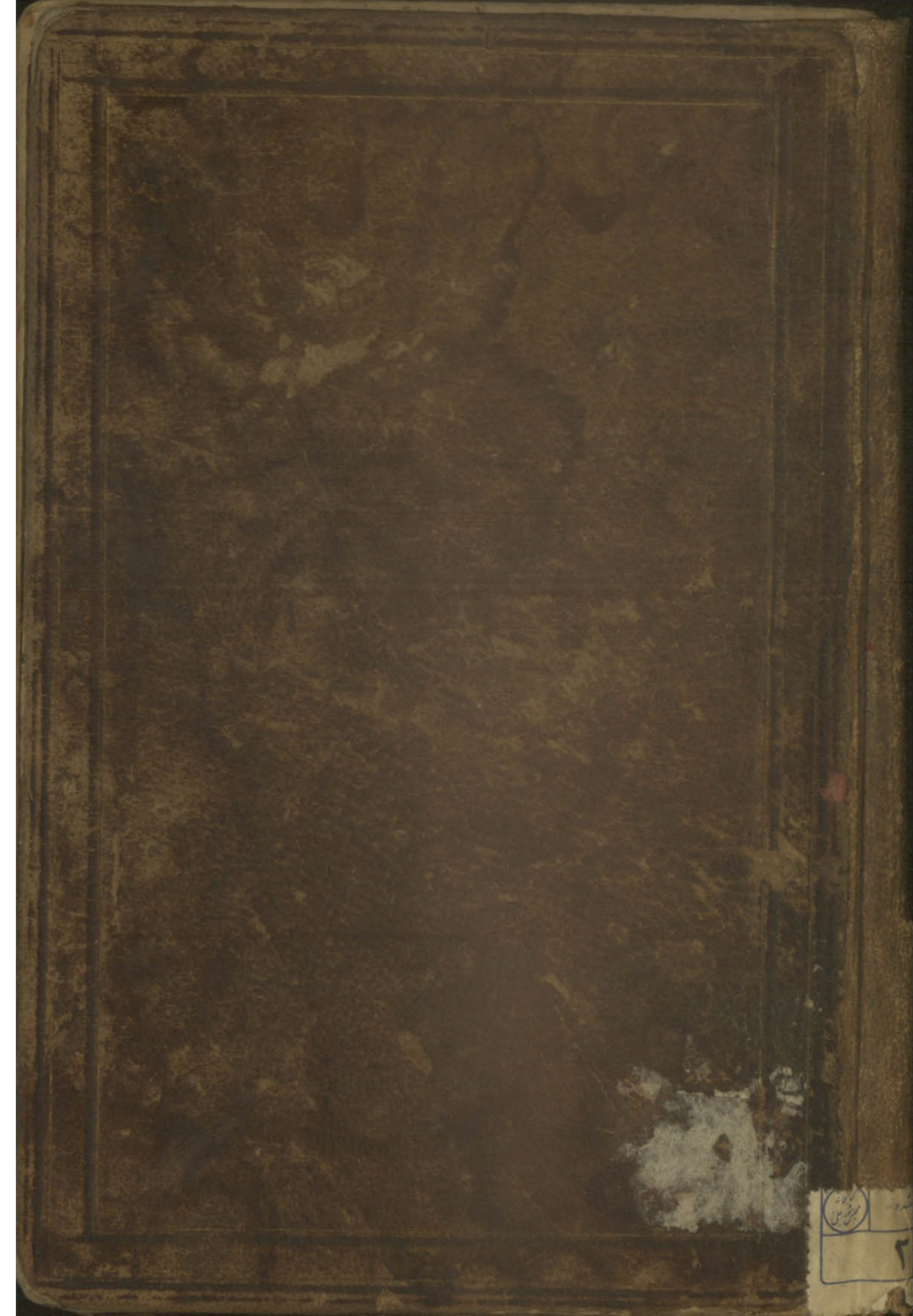


بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل علم العروض میزان الاشعار وصلوة
علی صاحب دیوان الرسالة واهل بیته الاطهار اما بعد
باعث بر تالیف آن بود که گاهی اصحاب از کتب عروض
مباحثه کرده می‌شد در هر دقیقه نکته‌ای می‌طلبیدند
و بر هر مدعا دلیلی نقلی یا عقلی می‌شنیدند که آن نکات
و دلایل تمام مهیا در هیچ کتاب این فن از تصانیف عربی
و فارسی متقدمان و متاخران نبود بحکم انکه العلم صید

والکتابة

والکتابة قید خواسته شد که بجهت تحفظ این نکات رساله
ترتیب داده شود والتماس از مستفیدان است که چون این
فایده بردارند مصنف را بدعای خیر یاد آورند **فصل**
در تعریف شعر و بیان شاعر بدانکه شعر در لغت دانستن
و دریافتن است و در اصطلاح سخنی است موزون که دلالت
کند بر معنی و قافیه داشته باشد و قایل قصد موزونی آن سخن
کرده باشد و سخن را موزون قید کرده باشد و سخن موزون را
بدلالت معنی قید کرده باشد ازانکه سخن موزون بی‌معنی را
شعر نگویند و قافیه داشته باشد ازانکه سخن موزون بی‌قافیه را
شعر نگویند و قایل قصد موزونی آن کرده باشد که اگر کلامی موزون
واقع شود و قایل قصد موزونی آن کلام نکرده باشد آن را
شعر نگویند در اصطلاح پس آنچه در قرآن و حدیث رسول

واقع شده است شعر نباشد کقوله تعالی ثم اقررتم وانتم
تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون وقوله رسول الله
الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف ابن یعقوب ابن اسحق
بن ابراهیم واگرچه قران بر وزن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلات واقع شده است وحدیث بر وزن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات است قایل قصد موزونی
آن نکرده است از آن شعر نمیگویند و اطلاق شعر بر قران
وحدیث روا نیست ابو الحسن اخفش نحوی رحمه الله
گفته است که شاعر یعنی صاحب شعر یعنی خداوند شعر
همچنانکه تامر یعنی صاحب تمر یعنی خداوند خرما و این بر
تقدیر است که شاعر مشتق بود از شعر بمعنی اصطلاحی
معنی کلام موزون چنانکه گفته شد واگر شاعر مشتق بود

از شعر

از شعر یعنی مصدر است یعنی شاعر خوانده و دریابنده باشد
وبعضی گفته اند که شاعر را از آنجهت شاعر میگویند که او درمی
یابد نوعی از کلام را و قادر است بر ترکیب آن وبعضی از
اصحاب تواریخ گفته اند که اول کسی که شعر گفت آدم عم بود
ومیگویند که لغت آدم باتفاق اهل علم سریانی بود و ابیات
وشعر عربی که نسبت با آدم می کنند ترجمه شعر است که بلغت
سریانی گفته است در مرثیه هابیل در آن وقت
که قابیل هابیل را بکشت و قاسم ابن سلام بغدادی رحمه الله
که پیشوای اهل تواریخ است گفته است که اول کسی که شعر عربی
گفته یعرب بن قحطان بود که از فرزندان نوح است عم
واکثر برآنند که اول کسی که شعر فارسی گفته است بهرام گور است
وبیت اولش اینست نظم منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله

نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله و بعضی گفته اند که اول شعر
فارسی حکیم ابوحفص سغدی گفته و نسبت **نظم** آهوی کوهی
در دشت چگونه دودا چون ندارد یار بی یار چگونه
رودا و بعضی گفته اند که اول کسی که شعر فارسی گفته است
رودکی است **فصل** در بیان حاجت بعلم عروض و وضع
وجه تسمیهٔ آن چون شعر کلامیست موزون و هر موزونی را
ناچار است از میزانی تا زیادت و نقصان آن بان میزان
توان دانست و میزان شعر بعلم عروض معلوم میشود پس هر کس
که در باب شعر دخل کند خواه بگفتن و خواه بشناختن برو
لازم باشد که عروض بداند بدانکه استخراج علم عروض
خلیل ابن احمد بصری رحمة الله علیه کرده است و چنین
گویند که خلیل ابن احمد بر در دکان قصاری میگذشت آواز

کوبه

کوبه قصاران شنید و چون آن صوتی بمحاورت و ایقاع
متناسب بود گفت علیه والله یظهر من هذا المعنی یحذا
سوگند که ظاهر میشود ازین صوت چیزی و او را منشاء
استخراج علم عروض همان صوت شد و در نام کردن این
علم اقوال بسیار است بعضی میگویند که خلیل بن احمد در مکه
مبارکه بود که این علم بدو ملهم شد و یکی از اسمای مکه
عروضست که این اسم باسم مکه خواهند بجهت تیمن و
تبرک و بعضی میگویند که عروض بمعنی طرف و چون این
علم بمعنی طرف یعنی از علوم بود او را عروض نام کردند
و بعضی میگویند که در ترکیب این سه حرف که ع و ر و ض است
معنی کشف و ظهور است و چون بآن علم پیدا میشود وزن
صحیح و وزن غیر صحیح پس ازین جهة این علم را عروض نام نهادند

شئ ص

وبعضی میگویند که عروض در لغت راه گشاده در کوه است
و همچنانکه از راهی که در کوه است بمواضع میتوان رسید
ازین علم نیز طریقی مستقیم صحیح و مستقیم است و بدانستن او کلام
موزون و غیر موزون میتوان رسید بس باین نسبت این
علم را عروض نامیده‌اند و بعضی میگویند که عروض بمعنی ابر و سحاب
و همچنانکه در آنچه از ابر پدید آمیشود نفع بسیار است درین علم
نیز نفع بسیار است بس باین مناسبت این علم را عروض گفته شده
وبعضی میگویند که چون جزو آخر مصراع اول را عروض می
گویند چنانکه بعد ازین معلوم شود و این علم مشتمل است بر معرفت
آن جزو آخر پس این علم را باسم آن جزو آخر خوانند چراکه
این اسم کثیر الوقوع است و در میان عروضیان بسیار مذکور
میشود که عروض این بیت چنین است و عروض این بیت چنان

بعض

وبعضی میگویند که عروض فعولست بمعنی مفعول یعنی معروض
و این علم را ازان جهت عروض مینامند که معروض علیه
شعر است یعنی شعرا را بران عرض میکنند تا موزون او از
ناموزون جدا شود و بعضی این وجه را ترجیح کرده‌اند و بعضی
وجه اول را

فصل در بیان موزون و ناموزون

و معنی تقطیع بیت و کیفیت آن بدانکه وزن سنجیدن کلام است
بمیزان بحری از بحور شعر که مقرر کرده‌اند و آنچه بمیزان صحیح
راست نیاید ناموزونست و آن سنجیدن را تقطیع گویند
و در اصطلاح عروضیان تقطیع بیت چنانست که الفاظی
که دران بیت است از یکدیگر جدا سازند بر وجهی که بمقداری
ازان موازن باشد در وزن با جزوای آن بحر که این بیت دران
بحر است و مناسبت بمعنی لغوی تقطیع که پاره پاره کردنست

و در تقطیع عدد حروف و حرکت و سکون معتبر است و خصوصیت حروف و
حرکت که فتحه و کسره و ضمه است یعنی زبر و زیر و پیش فرق ندارد
مثلا لفظ طوطی و بلبل بر وزن فعلن باشد و هر لفظ که بتلفظ
در آید آن معتبر باشد اگرچه در کتابت نباشد و هر لفظ که بتلفظ
در نیاید آن معتبر نباشد اگرچه در کتابت باشد و حروف ملفوظ
غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظ بعد ازین بتفصیل بیان کرده خواهد
شد بسبب آنکه بنای تقطیع بر ملفوظ است نه بر مکتوب و می باشد
که حروف مصراعی زیاده باشد از مصراعی دیگر و هر دو مصراع
بر یک وزن باشد چنانکه **بیت** شب پرور اهل کرم مجلس خاص
ده خوان سه خوان دو سه خوان چار خوان چه خوان که بجاست
مصراع اول بیت ده حرف و مصراع آخر چهل و سه حرف
بدانکه نون تنوین را بلفظ و بیان ظاهر نویسند تا ملفوظ و مکتوب

یکسان باشد

یکسان باشد و التباس نشود **فصل** در بیان حروفی که
ملفوظ نشود و مکتوب نه از آن جمله یکی الف اشباع است یعنی
از فتحه الف یعنی از کشیدن فتحه او حاصل شود چون آمد و
آید که بر وزن فعلن است و در تقطیع دو الف نویسند
اول متحرک و دویم ساکن بدین صورت که اامد فعلن
ااید فعلن و دیگر واو است که از اشباع ضمه واو حاصل
شود چون داود و طاوس که بر وزن فعلان است
و در تقطیع دو واو نویسند اول متحرک و دویم ساکن
بدین صورت که داوود فعلان و طاووس فعلان
و دیگر یا است که از اشباع کسره او حاصل شود چنانکه
سن بیدل را کشند بوجهی که بعد از نون یا ملفوظ شود
و در تقطیع یا نوشته شود بدین صورت که سنی بیدل مفاعلن

واین یا را یای بطنی گویند وبطن در لغت شکم است و همچنین
در بعضی از الفاظ عربی الف وواو ویا ملفوظ شود ومکتوب
نباشد چون الف الله و هذا و ذلک و اوله و ما و غیر آن
ودیگر حرفیست که در حرف به تشدید است همچون خرم
وفرخ که بر وزن فعلن است و در تقطیع از او دو حرف نویسند
اول ساکن ودوم متحرک بدین صورت که خررم فعلن
وفررخ فعلن **فصل** در بیان الف و واو ویا
مکتوب غیر ملفوظ اما الف وصلیست وقتی که در میان
مصراع واقع شود و حرکت او بحرف پیش از و دهند
والف ملفوظ نشود و ازین جهت او را الف وصل میگویند
که بحرف پیش متصل می شود در تلفظ چنانکه مؤلف گوید
بیت روز ستیغی سیه از کاکل مشکین تو شد که برآمد

سیه چون شب هجران کاکل و در تقطیع این الف نوشته
نشود بدین صورت که **تقطیع** روز ستیغی فاعلاتن سیهز کا
فعلاتن کل مشکین فعلاتن نتش شد فعلن واگر ملفوظ شود
یا ساقط شود چنانکه **نظم** بود فرهاد ستیغی در غمت از دست تنهایی
تعطعش بود فرها مفاعیلن دستیغی در مفاعیلن غمت از
دس مفاعیلن تتنهایی مفاعیلن واما واو بر سه نوعست
یکی واو عطف است که آن واویست که در میان دو کلمه
باشد همچون دل وجان واین وآن و در کلام فارسی بسیار است
که ماقبل واو عطف یعنی حرف پیش از و بضمه ملفوظ شود و او
ملفوظ نشود چنانکه **نظم** دل و دلدار و صبر و طاقت کو
و در تقطیع نوشته نشود بدین صورت **تقطیع** دل و دلدا فعلاتن
رصبر طا مفاعلن قت کو فعلن واگر واو ملفوظ شود یا ساقط

شود در تقطیع چنانکه نظم کل گل می باید و دیدار یار
تقطیعش کل گل می ~~باید و بیلید~~ فاعلاتن باید و دی
فاعلاتن دار یار فاعلات دیگر واو بیان ضمه است و آن
واو لیست که دلالت میکند بر آنکه ما قبل او ضمه دارد مثل
دو و خود و مجود و پسر است که واو ملفوظ نمیشود چنانکه نظم
بجو تو کو در دو سرا دیگری ودر تقطیع نوشته نمیشود بدین صورت
که بجت کو مفتعلن در دو سرا مفتعلن دیگری فاعلن
و اگر ملفوظ شود ساقط شود چنانکه نظم دیگری در دو سرا
کو مثل تو تقطیعش دیگری در فاعلاتن دو سرا کو فاعلاتن
مثل تو فاعلن دیگر واو اشمام ضمه است و آن واوست
که بعد از خاء مفتوح است اما فتحه خالص نیست بلکه بوی از
ضمه دارد و اشمام در لغت بویانیدنست و ازین جهت

او را واو اشمام میگویند چنانکه نظم خواب و خور
خواجه من خوش بود ودر تقطیع نوشته نمیشود بدین صورت
تقطیعش خاب خری مفتعلن خاجه من مفتعلن خش بود فاعلن
واما هاء بیان حرکت است و آن هائیست که بآخر کلمه
می پیوندد و دلالت میکند بر آنکه ما قبل هاء متحرک است
و آن حرکت یا فتحه بود همچون خنده و گریه و مانند آن
و یا کسره بود مانند که و چه و سه و مانند آن پس اگر
این ها در میان مصراع واقع شود در تقطیع چنانکه نظم
گریه کردم فاعلاتن خنده کردی فاعلاتن و چنانکه تقطیع
گریه گوید مفاعیلن چه می گوید مفاعیلن و اگر ملفوظ شود
بحرکت کسره بجای او یا نویسند در تقطیع بدین صورت
تقطیع گریی من مفتعلن خندی تو مفتعلن و اگر در آخر

مصراع واقع شود و درحساب حرف ساکن باشد چنانکه **نظم**
غنچه پیش دهنت لب بسته تقطیع غنچه پیشی فاعلاتن
دهنت لب فعلاتن لب بسته فعلن ها لب بسته در برابر ن
فعلن است و گاه باشد که این ها درمیان مصراع در برابر حرف
ساکنی از میزان واقع شود و ساقط شود و در تقطیع چنانکه
نظم خنده چکنی بگریه من تقطیع خنده چ مفعول کنی بگریه مفاعلن
یی من فعولن و اما یا ساکن است که پیش از الف متحرک واقع
شود و ملفوظ نشود چنانکه سیفی از عشق او چه بنشینی
و در تقطیع نوشته نشود بدین صورت که تقطیع سیفی از
عشق فاعلاتن قاوچه مفاعلن بنشینی فعلان و این
صورت را از قبیل اسقاط الف وصل می پندارند
و می گویند که حرکت الف با منتقل میشود و این مصراع

چنین تقطیع کرده میشود که تقطیع سیفیر عش فاعلاتن قهوی الحق است
اگر در اکثر کتابهای معتمد علم عروض گفته اند که مثالها را مکتوب
غیر ملفوظ چون کی وچی است که یا نویسند و هیچ مثال دیگر
نیاورده اند اگر درین صورتها یا اشباعی باشد که این
را مثال آورندی که در کلام بسیار واقع است و محتاج
نشدندی بمثالی که در غایت کمیت بدانکه اگر اسقاط یا
روا داشته اند چه تفاوت میکند که بعد از یا الف
وصل باشد یا حرف دیگر پس بیتی که محبا که کشی اجمد روا است
که بر وزن فاعلاتن باشد گفتن چنین نیز روا بودی که بر وزن
فاعلاتن باشد و نه بلکه بر وزن مفعولات است والله اعلم
واگر یا ملفوظ شود و ساقط نشود **نظم** چه سیفی از وفا
گوید مجوا را و تقطیعش چه سیفی فاعلاتن از وفا گو فاعلاتن

یا مجرا فاعلاتن زار او فاعلن **فصل** در بیان نون
ساکن و بعضی از حروف ساکن مکتوب که بعد از حروف مد
باشد و حروف مد واو ساکن ما قبل مضموم و الف ساکن ما قبل
مفتوح و یای ساکن ما قبل مکسور همچون لفظ چون و جان و چه
اگر در میان مصراع واقع شود و ساقط شود در تقطیع چنانکه **نظم** چون
کنم و جان کنم و چین روم و هر چه عبارت بر وزن فاعلن باشد
و در تقطیع بدین صورت نوشته شود که **تقطیع** چه کنم فاعلن جاکنم
فاعلن چی روم فاعلن و اگر در آخر مصراع واقع شود در حساب
حرف ساکن باشد **نظم** ای قد و لب بر تو سرو روان **تقطیع**
ای قد سرو فاعلاتن لب بر تو سر فاعلاتن و ان روان فاعلات
نون روان در برابر تا فاعلات و اگر اول حرف مد
باشد و دوم نون مد باشد همچو نار و نور و نیز و یا اول حرف

مد باشد و دوم نون باشد همچو این و چین و خون و یا حکم ساکن باشد همچو نگر
و این دو ساکن در میان مصراع واقع شود اول ساکن و دوم متحرک
شود چنانکه **نظم** یار سوی من چو نگران آید بر وزن فاعلن باشد چرا
که در اوزان دو ساکن در میان مصراع واقع نشود مگر الف و نون
که هر دو بجای یک ساکن اند بعلت حروف مد یا نون ساکن
در تلفظ و اگر در آخر مصراع واقع شود در حکم ساکن باشد چنانکه
یار خوب و نمک است و جای دیگر که آمده بر وزن فاعلات است
و اگر بعد از حروف مد دو حرف ساکن واقع شود همچون کارد
و گوشت و کشت و مانند آن در میان مصراع باشند
و اگر آن دو ساکن در برابر یک متحرک باشد ساکن اول متحرک شود
و ساکن دوم ساقط در تقطیع چنانکه **نظم** کارد برکش گوشت
برکش تا سبب التقطیع کارد برکش فاعلاتن گوشت برکش فاعلاتن

تا بی فاعلن واکران و پاکن در برابر دو متحرک واقع شوند
هر دو متحرک بهم چنانکه **نظم** نرم شود کار و چو نرم شود [illegible]
تقطیع نرم شد و مفعلن کار و چو مفعلن نرم بود مفعلن [illegible]
مفعلن واگر پیش ساکن در اول مصراع باشد چنان ساکن آخر بیت ساقط
شود در تقطیع چراکه در اوزان شعر هیچ جا سه ساکن جمع شود
نظم تا چو سیفی تو ای شمع سراسر پیت لعطش تاج
سیفی فاعلاتن تو ای شم فعلاتن ع سراسر فعلاتن [illegible] فعلات
فصل در بیان اجزای میزان بیت بدانکه میزان
بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول
و اصولی که ارکان از آن مرکب اند منحصر اند بر سه چیز سبب و وتد
و فاصله و سبب بر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل
و سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که اول متحرک و دوم ساکن چون گل

لم

لم و سبب ثقیل دو حرفی را گویند که هر دو متحرک بود چون را
و اول را خفیف و دوم را ثقیل از بهر آن گفته شده که یک متحرک و
یک ساکن در گفتن سبکتر است از دو متحرک و خفیف در لغت
سبک است و ثقیل گران و وتد نیز دو نوع است وتد مجموع
و وتد مفروق وتد مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول
متحرک بود و حرف آخر ساکن چون علی و عزن هر دو متحرک باهم
بوده مجموع گفته شده که جمع در لغت گرد آوردنست و وتد مجموع
مفروق مجموع را وتد مقرون نیز گویند و قرن در لغت پیوستن
چیزی بچیزی بود و وتد مفروق کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول
و آخر او متحرک بود و حرف میانش ساکن چون رأس و جون
هر دو متحرک او از هم جدا بوده اند وتد مفروق گفته شده که فرق
در لغت جدا کردنست و فاصله نیز دو نوع است چون [illegible]

سبب و کبری فاصله صغری کلمه
چهار حرفی را گویند که سه حرف اول
او متحرک باشند و حرف آخر ساکن

و فاصله کبری کلمه حرفی را گویند که چهار حرف اول او متحرک
بود و حرف آخر ساکن چون تحکمن و شون و حرف صغری و لغت
خورد تر است و دیگری بزرگتر نیست که چهار حرفی را صغری
گویند و پنج حرفی را کبری و ابراهیم عتیقه الرحیم عروضی کلمه چهار
حرفی را فاصله میگوید بصاد بی نقطه و کلمه پنج حرفی را فاصله
بضاد با نقطه بجهت انکه حروف زیادت است فاصله فصل
لغت فرود آمدن بود و ابن حسان میگوید که بعضی هر دو را فاصله
میگویند بضاد و بعضی اول صغری و دوم را کبری میگویند
همچنانکه فاصله بصاد و بعضی نقطه میگویند و بعضی فاصلها را از اصول
نمیدانند و فاصله صغری را مرکب از سبب ثقیل و سبب خفیف
میدانند و فاصله کبری را مرکب از سبب ثقیل و وتد مجموع
و مجموع فواصل و اسباب و اوتاد و در ترکیب که لم را

علی راس جبل سمکه و دو رقاره هر یک ازین دو ترکیب که از سر
گوئی و فاصله هم بگذری جز رج اول فاصله یعنی کبری تقدیم وتد
مفروق بر وتد مجموع **فصل** در بیان وجه تسمیه بیت
و اجزای آن بدانکه بیت را از انجهت بیت میگویند که
بیت در لغت خانه است و بیت شعر را به بیت شعر تشبیه
کرده اند یعنی خانه که از موی و پلاس بود و ابو العلای معری که از
اکابر شعرای عرب است گفته که الحسن یظهر فی بیتین رونقه
و بیت من الشعر یعنی رواج خوبی در دو بیت ظاهر میشود یکی
در بیت شعر و یکی در بیت شعر و بعضی گفته اند که بین مشابهت
میان این دو بیت است و اعتبار است یعنی همچنانکه خانه [illegible]
پیش هر دو اعتبار است بیت شعر را نیز پیش هر دو اعتبار است
چنانچه در میان عرب مشهور است که در بیت شعر [illegible]

بعضی بیت شعری که بیت است از خانه بر در و بعضی گفته اند که
همچنانکه خانه بر وضعی و شکلی مخصوص است که هرگاه آن وضع تغییر می یابد
خانه بر حال خود نمی ماند شعر نیز بر وضعی مخصوص است که هرگاه آن
وضع تغییر می یابد ناموزون میشود و بیت نمی ماند و بعضی گفته اند
وجه مشابهت آنست که همچنانکه خانه را البته بیت که از انجا
در می آیند و انتهایی که در انجا پیدا میشود بیت شعر را از ابتدا
و انتهاست و بعضی گفته اند که همچنانکه صاحب خانه را انجا نشستن
و قراری هست صاحب بیت را نیز بیت خود التفتی
بیت و چون بیت را بخانه تشبیه کرده اند خانه صحرانشینان
مرکب از ریسمانها و میخ و ستون و پلاس است و طنب عرب
سبب ریسمان بود و وتد میخ و فاصله ستون خیمه پس اجزای
را باجزای خانه خوانده اند جزو دو حرفی را سبب سه حرفی را وتد

و چهار حرفی

و چهار حرفی را و پنج حرفی را فاصله گفته اند از انجهت که ریسمان
ضعیف تر است از میخ و میخ از ستون و بعضی گفته اند که فاصله در لغت
جدایی میان دو چیز است و هر فاصله بعضا و ما فقط از بیت
جدایی بود که خانه بآن پوشیده شده پس فاصله بمعنی یکی از اجزای
خانه بود بلکه جزو اعظم خانه **مثل** و چهار ارکان
بدانکه ارکان که بحور از ان مرکب شده منحصر بهشت است فعولن
۲ فاعلن ۳ مفاعیلن ۴ مستفعلن ۵ متفاعلن
۶ مفاعلتن ۷ فاعلاتن ۸ مفعولات بغیر تکرار این
هشت رکن دو رکن خماسی یعنی پنج حرفی که ازان فعولن و فاعلن است
مرکب اند از وتد مجموع و سبب خفیف لیکن در وتد مجموع مقدم شده بر سبب
خفیف فعولن شود و اگر بعکس بود سبب خفیف مقدم باشد
بر وتد مجموع فاعلن شود وجه تسمیه آنست که چون لن را از فعولن مقدم

سازی وکوی ان فعو بر وزن فاعلن باشد و یا علن را بر فا مقدم سازی
وکوی علن فا بر وزن فعولن باشد و هر یک ازین دو رکن مرکب است
از سه متحرک و دو ساکن و آخرش رکن باشد که سباعی اند یعنی هفت
حرفی و دو رکن آن که مفاعیلن و مستفعلن است مرکب است از وتد
مجموع و دو سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف
مفاعیلن شود و اگر بعکس بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم باشد
بر وتد مجموع مستفعلن شود و چه شک نیست که چون عیلن را بر مفا
مقدم سازی وکوی عیلن مفا بر وزن مستفعلن باشد و یا لن را
بر مستفع مقدم سازی وکوی لن مستفع بر وزن مفاعیلن شود
و در بحر مجتث جهت مستفعلن را مرکب از وتد مفروق و دو سبب
خفیف دارند بر وجهی که وتد مفروق در میان دو سبب خفیف
باشد و عین را از لام جدا نویسند بدین طریق که مستفع لن

تا معلوم شود

تا معلوم شود که تفع وتد مفروق است و لن سبب خفیف نیز
این که تفع مستفع لن و فاع فاع لاتن که در بحر مضارع است
وتد مفروق است انجا که مکرر و ایر مشتبه ها از یکدیگر جدا
کرده شود و ظاهر خواهد شد و هر یک ازین دو رکن
مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن و دو رکن دیگر
که آن مفاعلتن و متفاعلن است مرکب است از وتد مجموع و فاصله
صغری پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر فاصله صغری مفاعلتن
شود و اگر فاصله صغری مقدم باشد بر وتد مجموع متفاعلن شود و
چه شک نیست که چون علتن را بر مفا مقدم سازی وکوی علتن
مفا بر وزن متفاعلن شود و یا علن را بر متفا مقدم سازی
وکوی علن متفا بر وزن مفاعلتن شود و هر یک ازین دو
رکن مرکب است از پنج حرکت و دو ساکن و دو رکن دیگر که

فاع لاتن و مفعولات مرکبند از وتد مفروق و دو سبب
خفیف پس اگر وتد مفروق مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف
فاع لاتن شود و اگر بر عکس بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم
باشد بر وتد مفروق مفعولات شود چه شک نیست که چون
لاتن را بر فاع مقدم سازی و لاتن فاع گویی بر وزن
مفعولات شود و یا لات را بر مفعو مقدم سازی و گویی لات
مفعو بر وزن فاع لاتن و این آن فاع لاتن است که در بحر
مضارع است و عین او را از لام جدا می نویسند تا معلوم
شود که فاع وتد مفروق است و لاتن دو سبب خفیف و فاعلاتن
را در غیر بحر مضارع مرکب دارند از وتد مجموع و دو سبب خفیف
پس برین تقدیر فاعلاتن موافق مفاعیلن است منفصل شود
و اجزاء هر یک ازین دو رکن مرکب است از چهار حروف که د

بساکن

بساکن و عروضیان این وزن را و این ارکان را که ترکیب
صورت هشت است و بحسب اعتبار ده فاعلن و مفاعیلن و افاعیل
و تفاعیل و امثال و اجزاء و ارکان و موازین و اوزان عروضی
خوانند و در اصول اوزان عروض هیچ رکن از پنج حرف کمتر
و از هفت حرف بیشتر نیامده است **فصل** در بیان
عدد بحور بدانکه بحوری که از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی
حاصل شود نوزده است طویل مدید بسیط وافر
کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب
مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متقارب
متدارک و درین نوزده بحر اول یعنی بحر طویل و مدید و بسیط
و وافر و کامل خاصه عرب است یعنی که عجم از فارسی گویان
و ترکی گویان در آن بحر شعر کمتر گویند بجهت آنکه اگر گویند مطبوع

وشاید که ناموزون نماید اگرچه موزون باشد چنانکه [illegible] خواهد شد
بجایی که بیان این بحر کرده شود و چه بحر خاصه عجم که
عرب دران شعر نگفته و آن جدید و قریب و مشاکل است
و یازده بحر دیگر مشترک است میان عرب و عجم

فصل

در بیان وجه تسمیه مصراع و اجزای آن بدانکه اکثر برینند
که شعر کمتر از یک بیت نباشد و هر بیت دو مصراع باشد
و نیم بیت را مصراع ازان گویند که مصراع در لغت یک طبقه
و یک پاره در بود از در دو طبقه و وجه مشابهت میان بیت
و در دو طبقه آنست که همچنانکه از در دو طبقه هر کدام را که
خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگری و چون هر دو را
باهم فراز کنند یک در باشد از بیت نیز هر مصراع که خواهند
بی دیگری خوانند و چون هر دو را پیوسته خوانند یک بیت باشد

و رکن اول مصراع اول را صدر و جزو آخر مصراع اول را عروض
و رکن اول مصراع آخر را ابتدا و رکن آخر مصراع آخر را ضرب
خوانند و چون ضرب و ابتدا و عروض و صدر را معرفت کنی
آنچه در میان باشد حشو خوانند و بعضی صدر را بیت و بعضی ابتدا
آغاز و چون اول بیت را صدر نام کردند اول مصراع دوم
را ابتدا نامیدند تا مشابهتی باز و فرقی باشد میان نام این دو
رکن اگرچه نیز امکان می‌داشت که عکس این کردندی و اول بیت را
ابتدا گفتندی و اول مصراع دوم را صدر و عروض گفتن رکن آخر
مصراع اول بجهت آنست که عروض در لغت ستون خیمه است و چنانکه
بنای خیمه بر ستون باشد بنای بیت نیز برین رکن است که تا این
رکن قرار نیابد مصراع اول تمام نشود و معلوم نشود که بیت
از کدام بحر و بر چه وزن است و ضرب گفتن آخر مصراع آخر بجهت

است که ضرب در لغت بمعنی نوع و مثل است و ضرب مثل و
مانند عروض است درین که هر دو آخر مصراع‌اند در اواخر
ابیات مثل یکدیگراند چه رعایت قافیه در هر شعر
و حشو در لغت آگندن بالش است پس اجزای میانه را حشو گفتند که آگنش
مناسبت در اصل وضع واقع شده است
همانکه رکن سالم و غیر سالم بدانکه رکن سالم می‌باشد و
رکن غیر سالم می‌باشد رکن سالم آنست که همانکه باشد بی
زیادت و نقصان باشد و رکن غیر سالم آنست که در وی تغییر
واقع شود یا زیادت کردن چیزی برو یا کم کردن چیزی ازو
اما زیادت چنان باشد که در میان لام و نون مفاعیلن
الفی زیاده سازند گویی مفاعیلان و اما نقصان چنانکه
نون و حرکت مفاعیلن را بیندازی و مفاعیل گویی و رکن

غیر سالم است را مزاحف گویند و تغییری که دران واقع
شود آنرا زحاف گویند بکسر زا و زحاف جمع زحف بفتح
زا و سکون حا و زحف در لغت از اصل دور افتادن است
چنانکه سهم زاحف گویند تیری را که از نشانه یکسو افتد
و شک نیست که چون رکنی تغیر یابد از اصل دور افتد چنانکه
سهم افتد و عادت عروضیان چنین است که این تغیر را
زحاف گویند بلفظ جمع نه بلفظ مفرد **فصل**
در بیان بحور بدانکه بحر در لغت دریاست و در اصطلاح
عروضیان پاره از کلام موزون را که مشتمل بر چند نوع شعر
است بحر خوانند بجهت آنکه همچنانکه دریا مشتمل است بر انواع جواهر
از در و مرجان و نبات و حیوان هر بحری از بحور عروض بر
مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم خواهد شد

وبعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که همچنانکه کسی در دریا
افتد و حیران و سرگردان میشود هر کسی که در بحر شعر افتد
بجهت تغییری که در ارکان عروض و جهت تحیر میشود در
تردد می افتد که این چه بحر است و این چه وزن است

هزج مثمن سالم این بحر را ازان جهت هزج گویند که
هزج در لغت آواز با ترنم خوش آینده است و عرب شعر
اشعاری که با آواز خوش بخوانند درین بحر است و بعضی
گفته اند که هزج گردانیدن آواز است و چون ارکان
این بحر را در اول وتد مجموع است و از پی آن دو سبب خفیف
و این بحر مد و کشیده صوت و گردانیدن آواز را
بس ازین جهت این بحر را هزج گویند و بعضی از آنجهت
میگویند که هشت رکن دارد و هشت ثمانیه است

وسالم از آنجهت گویند که در ارکان او زحاف و تغییری واقع نیست
و اصل این بحر هشت بار مفاعیلن است مفاعیلن ۸ مثالش
مولف گوید **بیت** ولا وصف میان نازک جانان
س کشی   بکو رشی حدشی ازمیان جانان س کشی **تقطیع** ولا
وصفی مفاعیلن میانی نا مفاعیلن زکی جانا مفاعیلن س کشی
مفاعیلن **هزج مخمس مشبع** مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان
دو بار مثالش مولف گوید **بیت** نزاری میرسد هم جان و هم
پرسید مرا جانان   مسلمانی ندیدم کجا شد ای مسلمانان
تقطیع نزاری می مفاعیلن رسد هم جان مفاعیلن و هم پرسی
پرسید مفاعیلن مرا جانان مفاعیلان   مسلمانی مفاعیلن
ندیدم مفاعیلن کجا شد ای مفاعیلن مسلمانان مفاعیلان
تسبیغ در اصطلاح عروضیان زیادت کردن الف بود

در میان سبب خفیف که در آخر رکن است و چون در این مفاعیلن
الف زیاده سازی مفاعیلان شود و آن رکن را که تشبیع در او
واقع است مشبع گویند بضم میم و تشدید با و فتح او
و تشبیع کردن این وزن از این جهت است که در عروض عرب
مشبع است و چون تشبیع در لغت تمام کردن زیادت
کردن الف را بر رکنی تشبیع گفتن مناسب است و اگر
مصراعی از این یا از وزن گذشته جمع شود چنانکه موزون
شود باین مقدار تفاوت و همچنین هر جا که تفاوت
ما شد در وزن مکرر باشد که آخر یکی از دو نیمه را آخر دیگری
الف و نون از اجتماع این دو وزن چنانکه موزون شود
رجز مثمن مقبوض هشت بار مفاعلن مثالش
دلم ربود شد از غمت غم دل ربود شه زبون

شدم

شدم که بود کو ز دست غم زبون شده تقطیع دلم ربود
مفاعلن شد از غمت مفاعلن غم دل مفاعلن ربود شده
مفاعلن زبون شدم مفاعلن که بود کو مفاعلن ز دست غم
مفاعلن زبون شده مفاعلن قبض در اصطلاح انداختن حرف
پنجم ساکن است چون یا از مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند
و آن رکن را که قبض در او واقع است مقبوض گویند بجهت آنکه
حرفی از او کم شده است و قبض در لغت گرفتن است و
مقبوض گفتن این از آنست که ارکان او مقبوض اند و همچنین
در رکنی اگر زحافی واقع است آن وزن را باسم آن رکن
خوانند همانکه اگر در رکنی شتر واقع است آنرا اشتر گویند
و اگر خرب واقع است اخرب گویند و برین قیاس و اسم آن
رکن که تغییر در او واقع است هم صیغه اسم مفعول است همچون مشبع

زمقبوض یار وزن افعل همچون اشتر و اخرب منسرح مثمن
مقبوض مشبع مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلان مثالش
پری نگار دارای اصنم که بر کشی چنین چمن بهار این سمن
که به بود زحور عین تقطیع پری نگا مفاعلن ردی صنم
مفاعلن برکشی مفاعلن چنین چمن مفاعلان بهار این
مفاعلن از کی پسر مفاعلن که به بود مفاعلن زحور عین مفاعلان
اینجا عروض و ضرب مشبع اند چرا که چون مفاعلن را آخر الف
و تشبیع کنند مفاعلان شود و باقی ارکان مقبوض اند
منسرح مثمن اشتر فاعلن مفاعلن فاعلن مفاعلن مثالش
سرو سهی بنشین خانه را گلستان کن یکدو جام
بر کش و در بوسش گردان کن تقطیع سرو سهی فاعلن
سهی بنشین مفاعلن خانه را فاعلن گلستان کن مفاعلن

یکدو

یکدجا مفاعلن م بر کش مفاعلن و در بوس فاعلن
شکر داکن مفاعلن اشتر در اصطلاح اند خبن میم و
یای مفعیلن است تا فاعلن بماند و آن رکن را که اشتر
ور دو لغت اشتر گویند چنانکه اشتر در لغت نقصان است
و چون از کلمه حرفی از اول و حرفی از میان افتاده و آن کلمه نقصان
پذیرفته و معیوب شده و اینجا چهار رکن اشتر است
و چهار رکن سالم منسرح مثمن اخرب مفعول مفاعیلن
مفعول مفاعیلن دو بار مثالش بیت دل از خوش آمد
جانان کرمی آمد بیمار بهوش آمد درمان کرمی آمد
دل از مفعول بجوش آمد مفاعیلن جانان مفعول
کرمی آمد مفاعیلن خرب در اصطلاح اند خبن میم
و نون مفاعیلن است تا فاعیل بماند مفعول بضم لام بجای آن

بنهند چراکه عادت عروضیان چنین است که چون از رکنی
چیزی بیفتد از آنچه باقی ماند لفظ مستعمل شان نقل مستعمل که
بر وزن اوست بجای او بنهند بجهت حسن عبارت و چرا
از وزن پیش عروضیان نیست که حرف متحرک در برابر متحرک
و حرف ساکن در برابر ساکن چنانکه گذشت در بیان مصطلح
که لفظ طوطی و بلبل بر وزن فعلن است و آن رکنی که خرب
در وی واقع است اخرب گویند بجهت آنکه خرب در لغت
ویران کردنست و چون اول و آخر چیزی نماند ویرانی تمام
با وی راه یافت و انجا چهار رکن اخرب و چهار رکن
سالم بحر هزج مثمن مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل فعول
مثالش مولف گوید بیت عناب لب لعل ترا قند نوا
چیزی که بجای رسید چند توان گفت   کف در اصطلاح

اند جنبش حرف پنجم ساکن است و چون نون مفاعیلن بیفتد
مفاعیل بماند بضم لام و آن رکن را که کف در وی واقع است
مکفوف گویند بجهت افتادن حرف آخر کلمه سببی و آن افتادن را
به پیچیدن کنار دامن تشبیه کرده اند چراکه همچنانکه پیراهن
بسبب پیچیدن کنار دامن دامن آن کوتاه شود کلمه
سببی هم از افتادن حرف آخر اندکی کوتاه میشود و کف
در لغت در نوردیدن دامن پیراهن است و قصر در اصطلاح
اند حذف حرف ساکنی است که در آخر رکن باشد و ساکن گردانیدن
متحرک آن سبب و چون از لن که در مفاعیلن است نون
را بیندازی و لام را ساکن سازی مفاعیل شود و آن
رکن را که قصر در وی واقع است مقصور گویند بجهت آنکه قصر در لغت
کوتاه کردنست و چون در آخر کلمه حرفی و حرکتی نماند کلمه کوتاه

شود اینجا صدر و ابتدا را اخرب و حشو را مکفوف و عروض و ضرب
مقصور هزج اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و
مثالش بیت ای شیخ مرا ره بخرابات نمودی صحبت
و جام باده کرامات نمودی تقطیعش ای شیخ مفعول مرا ره بمفاعیل
خرابات مفاعیل نمودی فعولن صحبت مفعول و جام باده مفاعیل
کرامات مفاعیل نمودی فعولن حذف در اصطلاح انداختن
سبب خفیف است از آخر رکن و چون از مفاعیلن سبب ار
مفاعی ماند فعولن بجای او بنهند بجهت آنکه چون لام فصل اشباع نقطه
مهمل باقی ماند پس لفظ مستعمل که بر وزن اوست بجای او بنهند
چنانکه گذشت در خرب و مکفوف است که لفظ با شوند بجای او
بنهند که موافق استعمال کلام عرب شود و این رکن را که حذف
در او واقع است محذوف گویند و محذوف در لغت سر دم

بریده

بریده است و اینجا عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این
دو وزن یعنی مقصور الضرب العروض و محذوف الضرب العروض بیت
ناموزون نشود و مخمس هر جا که تفاوت است میان دو وزن
همین است که رکن آخر یکی مفاعیل باشد و رکن آخر دیگری فعولن و از
اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود هزج اخرب مکفوف مقصور
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل بیت زهی حسن و زهی روی زهی نور
و زهی [illegible] زهی خط و زهی خال و زهی مور و زهی [illegible] تقطیعش زهی
حسن مفعول زهی روی مفاعیل زهی نور مفاعیل زهی [illegible] مفاعیل زهی
خط و مفعول زهی خال مفاعیل زهی مور مفاعیل زهی [illegible] مفاعیل اینجا
عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف هزج اخرب
مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن بیت مرا عشق تو [illegible] کرد
بیکام جوانی [illegible] تقطیعش مرا عشق مفعول

ذناکرو مفاعیل سیکام مفاعیل جوانی فعولن اینجا عروض و ضرب
محذوفست و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس سالم
مفاعیلن شش بار مثالش بیت قناعت کنج آماده است کرداد
ازو تا می ترانی دو نگردانی تقطیع قناعت کن مفاعیلن جا دا
ما دست مفاعیلن نگردانی مفاعیلن ازو تا می مفاعیلن ترانی
مفاعیلن نگردانی مفاعیلن این وزن را مسدس از آن گویند
که شش رکن دارد هزج مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
دو بار مثالش مؤلف گوید بیت یکی از در دو شیدان تو هم
بیا تا در دو شیدها تمام تقطیع یکی از در مفاعیلن و شیدان
مفاعیلن تمام مفاعیل بیا تا در مفاعیلن و شیدها مفاعیلن
تمام مفاعیل هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن
مثالش مؤلف گوید بیت دلا در عشق رخ باک شدی گرم

گردی و زخمها گشته تقطیع دلا در عش مفاعیلن ق رخ با
مفاعیلن کشدی فعولن گرم گردی مفاعیلن و زخمها مفاعیلن
گشتی فعولن اینجا عروض و ضرب محذوفست و باقی ارکان
سالم هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل
بیا خیز و بیا ران می خوشبوی که هر یک بود با گل خود روی
تقطیع بیا خیز مفاعیل بیارام مفاعیل بخش بوی مفاعیل
که هر یک مفاعیل بود با گ مفاعیل لخود روی مفاعیل اینجا عروض
و ضرب مقصورست و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس
اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل فعولن دو بار مثالش دلا دار دجکار
نگاری جو آزار دلم کار ندارد تقطیعش دلا دار مفعول
جکار مفاعیل نگاری فعولن جو آزار مفعول دلم کار مفاعیل
ندارد فعولن اینجا عروض و ضرب محذوفست و باقی ارکان مکفوف

هزج مسدس اخرب مقبوض سالم مفعول مفاعلن مفاعیلن دو بار
مثالش بیت ای از غمزه تو جنت دلها تنها ای درد و کوی
در جا تنها تقطیعش ای از غم مفعول زی ترخ مفاعلن ند در جا تنها
مفاعیلن دی درد مفعول کیمیا مفاعلن یدر ما تنها مفاعیلن
اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مقبوض و عروض و ضرب
سالم هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف مفعول مفاعلن فعولن
دو بار مثالش مولف گوید بیت کشتی است عمر چو اکنون هست
خود گو فرزه در کنار این بیت تقطیع کشتیست مفعول عمر چو ان
مفاعلن کنون هست مفاعیل خود گو مفعول فرزه در کنا مفاعلن
ر این بیت مفاعیل اینجا عروض و ضرب مقصور است و حشو مقبوض
و صدر و ابتدا اخرب هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف
مفعول مفاعلن فعولن دو بار مثالش مولف گوید بیت عاان

آتشی

آتشی پر برخان گزیدم از روز خوشی نشان ندیدم تقطیع
آتشی مفعول پر برخا مفاعلن گزیدم فعولن از روز مفعول
خوشی نشان مفاعلن ندیدم فعولن اینجا عروض و ضرب
محذوف است و حشو مقبوض و صدر و ابتدا اخرب
هزج مسدس اخرم اشتر مفعولن فاعلن مفاعیلن دو بار
مثالش صد بار هم پیش اگر کشتی زار برخیزم تا کشتی
دگر بار تقطیع صد بارم مفعولن پیش اگر مفاعلن کشتی زار
مفاعیلن برخیزم مفعولن تا کشتی مفاعلن دگر بارم مفاعیلن
خرم در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است فاعیلن را
مفعولن بجای ان بنهند و ان رکن را که خرم در او واقع
است اخرم گویند بجهت آنکه خرم در لغت دوار بینی بریدنست
واند اخرم مفاعیلن را ببریدن بینی تشبیه کرده اند

و اینجا صدر و ابتدا و عروض و ضرب و حشوها باشد و عروض و ضرب
مقصور و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزنش چنان
بود که مفعولن فاعلن فعولن بحر رجز مثمن سالم این بحر را
از آن جهت رجز گویند که رجز در لغت اضطراب و
سرعت است و عرب بیشتر اشعار که در حربها و جنگها در
مقام مفاخرت و مردانگی خود و قوم خود میخوانند در وقت
بحر است و در ضمن آن اوقات اضطراب و حرکت سریع
می باشد پس از ین جهت این بحر را رجز نام کردند و بعضی
گفته اند که رجز شتر را میگویند چنانچه شتری را گویند که از
لرزد و چون حرکت کند باز ساکن شود و در اول ارکان
این بحر وتد و سبب خفیف است بعد از هر حرکت سکونی
این مناسبت این بحر را رجز گفته شد و اصل این بحر

هشت بار

هشت بار مستفعلن است مثالش مولوی گوید بیت
تا کی غم دل گفتنم در خانها و دیوارها خواهم زدن زار ...
فریاد در بازارها تقطیع تا کی غمی مستفعلن دل گفتنم مستفعلن
در خانها مستفعلن دیوارها مستفعلن خاهم زدن مستفعلن ... مستفعلن
فریاد در مستفعلن بازارها مستفعلن رجز مثمن مذال مستفعلن
مستفعلان دو بار مثالش بیت یارب چه شد کان ترک ما
ترک جهان کرده است آسوده کان وصل را رنجور هجران کرده است
تقطیع یا رب چه شد مستفعلن کان ترک ما مستفعلن ترک جها مستفعلن
ن کرده است مستفعلان آسوده کا مستفعلن ن وصل را مستفعلن
رنجور هج مستفعلن ران کرده است مستفعلان و اذاله در اصطلاح
زیادت کردن الف بود بر وتد مجموع آخر رکن چنانکه
آن وتد علن است از نون علن که در مستفعلن است الف زیاد

سازی مستفعلان شود و آن رکن را که اذاله در و واقع است
مذال گویند بضم میم و اذاله در لغت دامن دراز کردن است
و این زیادت کردن الف را بدراز کردن دامن تشبیه کرده اند
و اینجا عروض و ضرب مذال است و باقی ارکان سالم جنس
مثمن مطوی هشت بار شعرش بیت ای که گل نهاده
رسم سهی [illegible] و جنبش گرفته پی ماه و خورشید تقطیع
ای که گل مفتعلن کل بچه مفتعلن ها رسم سهی مفتعلن ای سرو مفتعلن
و جنبش و مفتعلن گرفته پی مفتعلن ماه و مفتعلن خورشید مفتعلن
طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن است چون
از مستفعلن فا را بیندازند مستعلن ماند مفتعلن بجای آن بنهند
بجهة آنکه چون فا از فعل [illegible] و لفظ مستعمل نیست مستعمل بجای آن نهادند
چنانکه گذشت و آن رکن را که طی در و واقع است مطوی گویند

طی را

بجهة آنکه طی ثوب در لغت ته کردن جامه است و این کردن حرف
چهارم را از کلمه سباعی که میانه اوست تشبیه کرده اند بطی
میانه جامه و ته کردن آن و اینجا همه ارکان مطوی اند و اگر عروض
و ضرب مطوی مذال باشد وزن او چنین بود که مفتعلن مفتعلن مفتعلان
و اگر چون مفتعلن مطوی را اذاله کنند مفتعلان شود و جنس
مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دو بار شعرش بیت
یار خدنگ شوق زد عشق در آب و خاک گر [illegible] قطع حرف است
و جان جان کباب من تقطیع یار خدن مفتعلن گ شوق زد مفاعلن
عشق در آ مفتعلن ب خاک من مفاعلن خبن در اصطلاح انداختن
حرف دوم بود و چون از مستفعلن سین را بیندازی مفاعلن ماند
مفاعلن بجای آن بنهند و آن رکن را که خبن در و واقع است
مخبون گویند که خبن ثوب در لغت آن است که از نیمه بالا

جامه چیزی را در شکسته و بدرند تا جامه کوتاه شود و اینجا
رکن مطوی است و چهار رکن مخبون **رجز مثمن مخبون مطوی**
مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مثالش **بیت** فداک کان هر سحری
یکدمی تو میکند رم چو نیست ره سوی تو آرام بام و دری که حرم
تقطیع فداک کا مفاعلن هر سحری مفتعلن یکدمی تو مفاعلن میکند رم
مفتعلن چو نیست ره مفاعلن سوی تو آرام مفتعلن بام و در مفاعلن
حرم مفتعلن اینجا چهار رکن مخبون مقدم است و چهار رکن
مطوی موخر **رجز مربع سالم** مستفعلن مستفعلن مثالش
بیت ساقی بعشرت کوش در دوران گل بگذار آن جام
جام تا پایان گل **تقطیع** ساقی بعش مستفعلن رت کوش در مستفعلن
دوران گل مستفعلن بگذار از مستفعلن کف جام را مستفعلن
تا پایان گل مستفعلن **رجز مربع مطوی** مفتعلن مفتعلن

مثالش **بیت** شب همه با تو نگار اگر ای مه کی کنی سحر
کجا ام نظری **تقطیع** شب همه مفتعلن خوت نگا مفتعلن رادگری
مفتعلن می نکنی مفتعلن سحر کجا مفتعلن رم نظری مفتعلن
رجز مسدس مخبون مفاعلن مفاعلن مفاعلن مثالش **بیت**
کنون که کرده از بهار خوش هوا فزون شود بهر دلی درون
نوا **تقطیع** کنون که کر مفاعلن ده از بها مفاعلن ر خوش هوا
مفاعلن فزون شو مفاعلن د بهر دلی مفاعلن درون نوا مفاعلن
بحر رمل مثمن سالم این بحر را از آن جهت رمل گویند
که رمل در لغت حصیر بافتن است و چون ارکان این بحر را
وتدی در میان دو سبب است و دو سبب در کنار رکن گفته
گویا اوتاد در شتاب او را اینکه بکر بافته اند همچنانکه حصیر و
رسن را اینکه بکر می بافند و بعضی گفته اند که رمل را از رملان گرفته اند

ورعلان شیخ را چگونه هم در لغت ودیدن شتر و
بشتاب و در بسط انکه سبب خفیف افزرکن اول چو سبب
سبب خفیف کن دویم و درخواندن او سرعت شتابست
امن سبب این بحر را دل خواسته رمل این بحر هشت بار
فاعلاتن است مثالش **بیت** شکل دلبران کو نگاری
سا شد دلبر را خواب شد بیای چشم کم بود حیا ودیگر را
تقطیع شکل دلبر فاعلاتن ون کو نگار فاعلاتن [illegible] شد
فاعلاتن دلبر را فاعلاتن خواب شد بی فاعلاتن یای
چشمت فاعلاتن کم بود حیا فاعلاتن ودیگر را فاعلاتن
رمل مثمن مشبع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان
مثالش **بیت** تاکی کریم نزاری هجو ابر نوبهاران
[illegible] از پیر اندوه و حسرت در فراق گلعذاران **تقطیع**

تاکی کر فاعلاتن یم نزاری فاعلاتن هجو ابری فاعلاتن
نوبهارا فاعلان [illegible] از پیری ان فاعلاتن دوه حسرت
فاعلاتن در فراقی فاعلاتن گلعذارا فاعلان تشبیع [illegible] که
وانستی زیاده کردن بود بر سبب خفیف آخر رکن و چون
تن که در فاعلان است الف زیاده سازند فاعلاتان
شود فاعلاتان بجای ان بسند کنند مشبه در میان کلمه واقع شود
و در عجز مصراع عروض و ضرب مشبع است و باقی ارکان سالم
و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون شود و هرجا که
متفاوت مثمان دو وزن مکر باین که رکن آخر یکی فاعلان
باشد و رکن آخر دیگری فاعلاتان از اجتماع این دو وزن بیت
ناموزون نشود و محسن است فعلان فعلان فعلان **رمل مثمن**
مخبون فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان مثالش **بیت** شکر را

شد اگرچه سپه مور مرتب ۵ مگسی نیز نگرد اهم که گرد سپه ران
ب تقطیع شکرب ماتعلاتن شد کری فعلاتن سپهی مور فعلا
ر مرتب فعلاتن ۵ مگسی نی فعلاتن ز نگاهم فعلاتن که کند
سا فعلاتن پیراب فعلاتن خبنین همه که وسببی از خبن
دوم ساکن است پس چون الف فاعلاتن حذف شد فعلاتن بجا ماند
و اینجا همه ارکان مخبون اند و اگر صدر را هم سالم باشد
وزن حسن بود که فاعلاتن فعلاتن فعلاتن و از اجتماع این
دو وزن بیت ناموزون نشود و مخبون هرجا که قعادن بنا شد
مگر این که رکن اول یکی فاعلاتن باشد و رکن دیگری فاعلاتن
و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و بعضی گفته اند
بر شاعر دو رکن بنا کرده اند چنانکه خواجه صاحب نگار فرماید
بیت رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و

خال

خال لبت ای سرو پری روی حسن پر ۵ شمع و کوکب شام و سحر
و طوبی و کوثر از بهشت است و هلال و طرف چشمه کوثر تقطیع
رنگ رخسا فعلاتن ر و دری گو فعلاتن ش خط و خد فعلاتن د
قد و عا فعلاتن رض و خال فعلاتن لبت ای سر فعلاتن و پری رو
فعلاتن یی حسن پر فعلاتن ۵ شمع و کو فعلاتن کب شام و فعلاتن
سحر و طو فعلاتن بی و کوثر فعلاتن ز بهشتس فعلاتن تو هلال
فعلاتن طرفی چشم فعلاتن ه کوثر فعلاتن رمل مثمن مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مثالش مولف گوید بیت
هر کجا پیسم سمی عاشق خود مهربان ۵ اقتدا رچه ری عاشق خودم
بشکنان تقطیع هر کجا ای فاعلاتن نم سمی فاعلاتن
عاشق خد فاعلاتن مهربان فاعلات ۵ اقتدا ری فاعلاتن
مهر بی فاعلاتن هر خدم ١١ فاعلاتن شکنان فاعلات تقصر

همچنانکه اسبی را جنبش حرف ساکن ببست اسبی که در آخر رکن
رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن شبب پس چون از فاعلاتن
نون را بیفکنی و تا را ساکن سازی فاعلات شود و بجای فاعلان
بجای آن بنهند بجهت حفظ لفظ و اینجا عروض و ضرب مسبوغ باشد و
ارکان سالم رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مسبغ
مولف گوید بیت هر کرا پیشم سخن با او ز هر جا گم کند تا کنم
ذکر تو صد تقریب پیدا میکنم قطع هر کرا ای فاعلاتن فم
سخن با فاعلاتن او ز هر جا فاعلاتن میکنم فاعلن ذکر
فاعلاتن ر قصد تو فاعلاتن ریب پیدا فاعلاتن میکنم فاعلن
حذف همچنانکه درسی را جنبش سبب خفیف است از آخر رکن
پس چون تن از فاعلاتن بیندازند فاعلا ماند فاعلن بجای او
بنهند بسبب آنکه چون آخر رکن ساقط شود لفظ ما شوند بجای او نهند

چون فاعلن را از فاعلاتن بگیرند محذوف گویند و اینجا عروض
و ضرب محذوف و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون
نشود و تحسین هر جا که تفاوت شده میان دو وزن که آن
رکن آخر یکی فاعلات باشد و رکن دیگری فاعلن و اجتماع این
دو وزن بیت ناموزون نشود رمل مثمن مشکول فعلات
فاعلاتن فعلات فاعلاتن بیت قدری بخند و از رخ قمری کار را
سستی بگوی و از لب شکری کار را قطع قد ریب فعلات خند و از
رخ فاعلاتن قمری فعلات کار را فاعلاتن سستی بگوی فعلات
گوی از لب فاعلاتن شکری فعلات کار را فاعلاتن شکل
اجتماع خبن و کف باشد و چون کف الف فاعلاتن بیفکنند
نون فعلات شود و بیضم تا و آن رکن را که مشکول و دو وجه مشکول
گویند بجهت آنکه چون الف و نون از فاعلاتن افتاد و آن مده رفتند

گرچش از رخ در دبود نماند تحمّا که شب را جدا ز شکل کردن
ان رفتار نمی‌ماند و شکل درست است و بپای اسب بر سان
بس سست و این چهار رکن مشکول و چهار رکن سالم است
رمل مثمن مشکول مسبّغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان مثاله
بیت منم و خیال یارم شب و روز تا چرا زان بر زخط
خوش تو با خود و رقم خیالت خرامان تقطیع منم و خی فعلات یال
یارم شب فاعلاتن شب و روز فعلات تا چرا زا فاعلیان بر
زخطخ فعلات خوش تو با خود فاعلاتن رقم خی فعلات یال خرا ما
فاعلیان. اینجا عروض و ضرب مسبّغ است رمل مثمن محذوف مشعّث
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن مثاله بیت دور گار است که
در خاطرم آشوب فغان است دور گار هم چو سر زلف پریشان
از لب تقطیع دور گاری فاعلاتن سیک در خا فعلاتن

فعلان بفعلاتن فاعلتان ن دور گارم فاعلاتن چنین
ز لی فعلاتن فیریشا فعلاتن نش زلت فاعلتان الخامسه
و ابتدا اسبا لم است و حشو ها مخبون و عروض و ضرب مسبّغ
و اگر صدر و ابتدا نیز مخبون بود و رمل مخبون بود که فعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلاتن رمل مثمن مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلات بیت چاره هجر تو بسیار زهم بوصال کران
آه تا چند کشم بی تو محال دگران تقطیع چاره ها هج
فاعلاتن رتب زهم فعلاتن بوصالی فعلاتن دگران فعلات
آه تا چن فاعلاتن د کشم بی فعلاتن تو محالی فعلاتن دگران
فعلات چون فاعلات مقصور را حشو کنند فعلات شود
رمل مثمن مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن گیسویش
دو بار رشانش بیت کرده مقصود ... دل و دین اسلام

مسبغ نیز هست که مقصود همت مرا قطع کج مقصود فاعلاتن
و بلای فعلاتن دل و دین فعلاتن ترا فعلان ۶ مسبغ هم
فاعلاتن سنگ مقصو فعلاتن و همین فعلاتن ترا فعلان
چون فاعلن حرف را حذف کنند فعلان شود رمل مثمن
مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان بسکون عین مثالش
مولفه بیت ساخت برگ طرب و عیش مهیا نرگس
با کشد او وقت سپا غو صهبا نرگس تقطیع ساخت برگ
فاعلاتن طرب و عی فعلاتن شمهیا فعلاتن نرگس فعلن
با کشد او فاعلاتن وقت سپا فعلاتن غو صهبا فعلاتن
نرگس فعلن قطع در فاعلاتن اصطلاح آنست که
خفیف او را که سبب خفیف است از وتد مجموع او که
علامت حرف ساکن او را که الف هم خوانده اند

و حرف

و حرف پیش از الف را که لام است ساکن سازند پس فاعل شود
فعلن بجای آن بنهند بجهت آنکه چون لام ساکن شود فعل کنند فقط
با تنوین چنانکه گذشت و در حذف فاعلاتن و آن رکن را که حذف
در وی واقع است مقطوع گویند و قطع در لغت بریدنست و چون این
زحاف در وی واقع است از جنس بریدن از وتد که صحیح است برین
می باشد پس این زحاف را قطع کنند مناسب بود رمل
مثمن مخبون مقطوع مشعث فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان مثالش
مولفه بیت عشق از من گر چه بود رخ گل خرم دم
چون رخ خوب تو دیدم بد از او واجندم تقطیع پیش گر
فاعلاتن چه بود فعلاتن رخ گل خر فعلاتن و دم فعلان
چون گل رو فاعلاتن تو دیدم فعلاتن بد از او فعلاتن
جندم فعلان و چون فعلن مقطوع را مشعث کنند فعلان شود

و از اجتماع این چهار وزن بیت ناموزون شود و مخبون هرجا
که متفاوت شده باشد میان چند وزن مکرر باشد که رکن آخر یکی فعلات
باشد و رکن آخر دیگری فعلن رکن آخر دیگر فعلان و از اجتماع الآن
بیت ناموزون شود **رمل مسدس سالم** فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
شش بار **بیت** ای نگارین روی دلبر زان ما بر · رخ مکن
پنهان چو اندر جان ما بر **تقطیع** ای نگاری فاعلاتن روی دلبر
فاعلاتن زان ما بر فاعلاتن · رخ مکن پن فاعلاتن ها چو اندر
فاعلاتن جان ما بر فاعلاتن **رمل مسدس مقصور** فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات شش بار موقوف گوید صبا با سبزه ات **بیت**
آب او دیده شفق در شراب · از مشک شب میهنا مه اجتناب
تقطیع آب او فاعلاتن دیده شفق فاعلاتن در شراب فاعلات
از مشک شب فاعلاتن میهنا مه فاعلاتن اجتناب فاعلات

اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم **رمل مسدس**
محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن شش بار موقوف کوه **بیت**
گفت زاهد از بهشتم و خبر · گفتمش منما ره نام رهبر
تقطیع گفت زاهد فاعلاتن از بهشتم فاعلاتن و خبر فاعلن
گفتمش من فاعلاتن ما ره نا فاعلاتن ره ببر فاعلن
اینجا عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم **رمل**
مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات شش بار **بیت**
شکرین لعل تو کان نمک · گرچه شکر نمکان نمک **تقطیع**
شکری لع فاعلاتن لتو کانی فعلاتن نمک فعلات · گرچه شکر
فاعلاتن نمکانی فعلاتن نمک فعلات اینجا صدر و ابتدا
سالم است و حشو مخبون و عروض و ضرب مخبون مقصور **رمل**
مسدس مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلن شش بار **بیت** گر بجان

لب چون نوشش بود پسته را خنده فراموش بود
گر سخن زان فاعلاتن لب چون تو فعلاتن شود فعلن
پسته را خنده فاعلاتن ز فراموش فعلاتن شود فعلن انجا عروض
و ضرب محذوف مجحف است اصل مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن
فعلاتن فعلن لیکن عین مثالی ایراد کرده بیت بردی کی از
سید اند جادوی غمزه او میخواند تقطیع بردی کی از فاعلاتن
کس اوحی فعلاتن داند فعلن جادوی غمزه فاعلاتن زی او
می فعلاتن داند فعلن انجا عروض و ضرب مقطوع است بحر
رمل مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلان مثالش بیت
ای که رری تو حیات جان ما و دیده حیات شده دیدار اب
تقطیع ای کرو ری فاعلاتن تو حیاتی فعلاتن جانت فعلان
دیده حیات فاعلاتن شد جای فعلاتن است فعلان انجا

عروض و ضرب مقطوع است فصل در بیان تک
بحور که نشسته چون هر یک از مفاعلن و مستفعلن و فاعلات
مرکبست از یک وتد مجموع و دو سبب خفیف پس حروف
در حرکات و سکنات اصل این سه بحر که هزج و رجز و
رمل است برابر شده چنانکه یک مصراع هر بحری بیست و هشت
حرف باشد شانزده متحرک و دوازده ساکن پس اگر این
بیست و هشت حرف را بر خط دایره نویسی و از وتد مجموع
آغاز کنی و بسبب خفیف تمام سازی دگویی مفاعیلن که
بحر هزج باشد و اگر مفا را اگذاری و از عیلن آغاز کنی و بر مفا
تمام سازی دگویی عیلن مفا بر وزن مستفعلن باشد که اصل بحر
رجز است و اگر مفاعی را گذاری و از لن آغاز کنی و بر مفاعی
تمام سازی دگویی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن شود که اصل بحر

رمل باشد و انکه میکویند که این سه بحر از یکدایره بیرون می آید
باین معنی است که بیان کرده شد و این بیرون آوردن را
فک و تفکیک بحور کویند و تفکیک در لغت از هم جدا کردن است
و صورت دایره اینست و این دایره را مجتلبه کویند
بفتح لام که در لغت جیزی از جابی برد است از این جهت



وارکان این سه بحر را از بحور مختلفه کرفته اند مفاعیلن
را از بحر طویل و مستفعلن را از بحر بسیط و فاعلاتن را

از بحر

از بحر مدید و بعضی کفته اند که جلب در لغت بسکون لام
و فتح کوراست و انواع این سه بحر بسیار است
پس از این جهت دایره مختلبه کفته اند و عجم این دایره را
موتلفه کفته اند بجهت انکه این سه رکن را با یکدیکر الفتی و
موافقتی است در ترکیب چنانکه کذشت **فصل** در بیان
اجزای ارکان بحر منسرح **بحر منسرح مطوی موقوف**
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان **بیت** انکه دلم صید اوست
سهر نکار منست دست بخونم نکار کرده نکار منست
تقطیع انک دلم مفتعلن صید اوست فاعلان سهر نکا مفتعلن
ری منست فاعلان دست بخو مفتعلن نم نکا فاعلان کرده
نکا مفتعلن ری منست فاعلان اصل این بحر مستفعلن
مفعولات تست بقسم تا جهار بار اما جون مستفعلن را طی کنند مفتعلن

شود چنانکه گذشت در بحر رجز و وقف در لغت باز ایستادن
بود و در اصطلاح ساکن کردن حرف متحرک متعقب و آن
رکن را که وقف در وی افتد موقوف گویند و چون
تاء مفعولات را بوقف ساکن سازند و واو او را
بطی بیندازند مفعلات بماند فاعلان که لفظ مستعمل است
بجای آن بنهند اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف
و این بحر را از آن جهت منسرح گویند که انسراح در
لغت آسانی و روانیست و چون در ارکان این بحر
سببها متقدم شده بر وتد آسان گفته می شود و بعضی گفته‌اند
که انسراح در لغت از خانه بیرون آمدنست و این
بحر در نقصان ارکان بحدی میرسد که اگر وزن دو
رکن اوست نحو بحر منسرح الارکان که وزن دو رکن

اوست که مستفعلن مفعولاتست و در اشعار عرب بیشتر
تمام مستعمل اند و این نقصان و قصر را به بیرون آمدن
از خانه تشبیه کرده اند و این بحر را منسرح گفته‌اند بحر
منسرح مطوی مکشوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش
مؤلف گوید بیت ای رخت روشنی مردم چشم مرا
چشم و چراغ همه خواجه هر دو سرا تقطیع ای رخت
مفتعلن روشنی فاعلن مردم چش مفتعلن م مرا فاعلن
چشم و چرا مفتعلن غ همه فاعلن خواجه هر مفتعلن دو سرا
فاعلن کشف در لغت پی پاشنه بریدنست و در اصطلاح
افکندن حرف هفتم متحرک است و آن رکن را که کشف در وی
افتد مکشوف خوانند و چون تاء مفعولات را بکشف و واو
او را بطی بیندازند مفعلا بماند نقل کنند بلفظ فاعلن که

فاعلن است وچون فاعلن را از مفعولات بگیرند مطوی مکشوف
گویند اینجا چهار رکن مطوی است وچهار رکن مطوی مکشوف
واگر در حشو مطوی مکشوف باشد وعروض وضرب مطوی موقوف
وزن او چنین بود که مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان
واگر عکس بود یعنی حشو مطوی موقوف باشد وعروض
وضرب مطوی مکشوف وزن او چنین بود که مفتعلان فاعلان
مفتعلان فاعلن واز اجتماع این چهار وزن که غیر وزن
اصلی‌اند بیت ناموزون شود بحر منسرح مثمن مطوی مجدوع
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش بیت
عمر شدم که خط بر آب کشند این خوی بد را بچه پسندند
تقطیع عمر کشی مفتعلن دکه خط فاعلات رابچی
مفتعلن پسند فاع الایق خو مفتعلن بی براف

فاعلات تا بنوی مفتعلن پسند فاع وچون واو
مفعولات بیفکنند مفعلات بماند فاعلات که
لفظ مستعمل است بجای او بنهند جدع ودر لغت بینی بریدنست
ودر اصطلاح آنچنان بود که سبب خفیف وحرکت از مفعولات
مفعو بیفکنند لات بماند فاع بجای او بنهند وقیاس
آن بود که فعل بسکون عین بجای آن نهادندی اما چون
فعل فعل شود وحرف اول نیز زیرا که فا وعین است گرفته
والف در میان او آورده‌اند وبجای لات نهاده‌اند تا
رعایت خفت وحرف میزان کرده باشند بقدر
امکان وآن رکن را که جدع درو واقع است مجدوع گویند
ومولانا شمس الدین محمد قیس رازی اسم این زحاف را
نهاده است وانجا عروض وضرب مجدوعست وباقی

ارکان مطوی بحر منسرح مثمن مطوی مجدع مفتعلن فاعلات مفتعلن فع
دوبار مثالش بیت چون غم هجران او نداشت نهایت
عاقبت اندوه هجر کرد سرایت تقطیع چون غم هج مفتعلن ران
او ن فاعلات داشت نها مفتعلن یت فع عاقبتن
مفتعلن دوه هجر فاعلات کرد سرا مفتعلن یت فع
مجدع در اصطلاح انداختن دو سبب و تاء مفعولات بود و تنها
بماند فع بجای او بنهند که دو حرف اول متحرکست یعنی
سبب خفیف که از رکنی باقی بماند فع بضم فا بجای آن بنهند چرا
که دو حرف متحرک و فع در کلام عرب یعنی خلال هی اند
و فع مستعمل نیست و آن رکن را که مجدع دروی واقعست مجدع گویند
و مجدع در لغت گلو بریده است گویا ازین رکن رخش ماند
از جهت بسیاری انداختن حرفها و در اینجا عروض و ضرب

مجدوعست

مجدوعست و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون شود
بحر منسرح مسدس مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن بیت شاه جهان
باد تا زمانه بود کز کرمش خلق شاد و مانده بود تقطیع شاه
جهان مفتعلن باد تا ز فاعلات مان بود مفتعلن کز کرمش
مفتعلن خلق شا د فاعلات مان بود مفتعلن الخ همه ارکانش
مطوی اند بحر منسرح مسدس مطوی مقطوع مفتعلن فاعلات مفعولن
بیت بس که بدیدت اسیر شد جانم گر بگذاری که رخت
شوانم تقطیع بس که بدی مفتعلن دت اسیر فاعلات
شد جانم مفعولن گر بگذا مفتعلن ری که رخ فاعلات
شوانم مفعولن قطع در لغت بریدنست و باصطلاح آنست که از
مجموع حرف ساکن را بیندازند و حرف پیش از وی را ساکن
سازند پس چون نون مستفعلن را قطع کنی مستفعل شود مفعولن

گر لفظ با هم سست بجای آن مینهند و چون مفعولن را از فعلن
بگیرند مقطوع گویند **بحر مضارع اخرب** مفعول فاع لاتن
مفعول فاع لاتن مثالش مولف گوید معما پیسم بهاء **بیت**
سیفی که از ان شد در شهر آن پر رو تا روز های
دوران آید بجانب او **تقطیع** سیفیکه مفعول و از آن ش
فاع لاتن در شهر مفعول از پر رو فاع لاتن تا روز مفعول
های دور ان فاع لاتن آید ب مفعول جانب او فاع لاتن
اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار اما چون مفاعیلن
را خرب کنند مفعول شود بضم لام چنانکه گذشت در بحر هزج
و اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم و این بحر را از آن
جهت مضارع گویند که مضارعت در لغت مشابهت است
و این مشابه منسرح است و اگر حروف دویم هر یک از این دو بحر

مشتمل

مشتملست بر فاع و جزو دویم منسرح مفعولات بضم تا
و او مشتملست بر لات و خلیل ابن احمد که واضع این فن است
گفته که این بحر را بواسطه مشابهت بحر هزج مضارع
خوانده اند و وجه مشابهت انست که در ارکان هر دو
بحر او تاد مقدم اند بر اسباب **بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف**
مفعول فاع لاتن مفعول فاعلاتن دو بار مثالش مولف گوید
بیت گر اعتقاد آن مه با ما کم و زیاد است ما ایم و خاک
کویش مقصود اعتقاد است **تقطیع** گر اعت مفعول
قاد آن مه فاع لاتن با ما ک مفعول م و زیاد فاعلاتن
ما ایم مفعول و خاک کو فاع لاتن یش مقصود مفعول اعتقاد است
فاعلاتن چون فاعلاتن را تشعیث کنند فاعلاتن شود چنانکه
گذشت در بحر رمل **بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف سالم**

مفعول فاع لات مفاعیل فاع لاتن مثالش بیت
دل پیرخ تو جوهر جانرا می‌سزد جان را لب تو گوهر
کان را همی‌سزد تقطیع دل پرخ مفعول تی تو جو فاع لات
هر جان مفاعیل را می‌سزد فاع لاتن جان بی لب مفعول
بیت گوهر فاع لات کان را مفاعیل همی‌سزد فاع لاتن
و چون فاعلاتن مفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیل
شود بضم آخر هر دو همچنانکه دانستی که کف انداختن حرف
هفتم ساکن است اینجا صدر و ابتدا اخرب شود مکفوف
و عروض و ضرب سالم بحر مضارع مثمن مکفوف صحیح مفعول فاع لات
مفاعیل فاع لاتن مثالش مولف گوید بیت با زمزمه‌ای
زان لب سکون گرفته است معلوم میشود که مرا خون
گرفته است تقطیع با زم مفعول مه ای زا فاع لات

مفاکولی

نمیکوی مفاعیل زخاست فاع لات معلوم مفعول
میشود کی فاعلات مرا خون مفاعیل گرفته است فاع لاتن
چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلات شود چنانکه گذشت
در بحر رمل بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول فاع لات
مفاعیل فاعلن مثالش مولف گوید معما باسم حسین بیت
سیمی بر پوشی که تو دیوانه ازو خواهی شود جز حاجا
تقطیع سیمی مفعول بر پوشک فاع لات که تو دیوان مفاعیل
ی ازو فاعلن خواهی مفعول سبحه فاعلات شود جز و مفاعیل
حاجا فاعلن چون از فاع لاتن تن را حذف کنند فاعلن
شود چنانکه گذشت در بحر رمل بحر مضارع مثمن مکفوف مقصور
مفاعیل فاعلات مفاعیل فاع لات بیت گران ظرب
مشک ناچون نداد بوی وزان چهره چاه جرا در گشت روی

تقطیع کرا اطر مفاعیل هست مشگ فاع لات تا جو مفاعیل
داو بوی فاع لات و راجبر مفاعیل هست فاع لات
جرا درک مفاعیل شنید ز روی فاع لات اینجا عروض و ضرب
مقصور است و باقی ارکان مکفوف و اگر عروض و ضرب محذوف
باشد وزن چنین بود که مفاعیل فاعلن بحر مضارع مثمن سالم
مفعول فاع لات مفاعیلن مثالش بیت ای یار من که
ماه منی امشب ای رحم کن خوشا منی امشب تقطیع ای یار
مفعول نیک ماه فاع لات منی امشب مفاعیلن خوشحالن مفعول
کن جشاه فاع لات منی امشب مفاعیلن اینجا عروض و ضرب
سالم است و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او
چنین بود که مفعول فاع لات فعولن چراکه چون مفاعیلن را
حذف کنی فعولن شود چنانکه گذشت در بحر هزج

والحق

بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن
مثالش بیت با لبت چه ظلم باده نزد جان چه بود یا رخت
چه به کرم نبد پیش خان چه بود تقطیع با لبت چه فاعلات
ظلم مفتعلن باده نزد فاعلات جان چه بود مفتعلن یا رخت فاعلات
چه به کرم مفتعلن نبد پیش فاعلات خان چه بود مفتعلن اصل
این بحر مفعولات مستفعلن چهار بار است اما چون مفعولات را طی
کنند فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر منسرح
و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت
پس در اینجا همه ارکان مطوی اند و این بحر را از آن جهت
مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی است از
چیزی و این بحر را از منسرح بریده اند و گرفته اند چراکه
ارکان این هر دو بحر یکیست و اختلاف همین در ترتیب است

بس همچنانکه دانستی که اصل بحر منسرح مستفعلن مفعولات
چهار بار و بعضی گفته اند که این بحر در شعر عرب مجزوی آمد
و مجزو مستی را گویند که عروض و ضرب او را چیده باشد
و جز بضم جیم و زاء با نقطه در لغت بریدن است بحر منسرح
مطوی مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن مثالش بیت
وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل از حیات
ای جان یکدم است تا دانی تقطیع وقت را غ فاعلات نیمت دا
مفعولن ن آنقدر ک فاعلات بتوانی مفعولن حاصل
فاعلات یا حیا مفعولن یکدم است فاعلات تا دانی مفعولن
و چون مستفعلن را قطع کنند مفعولن شود چنانکه گذشت
در بحر منسرح اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مقطوع
بحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مثالش

بیت ز دو رخت همی نظر بروی تو ما را جز دولت
تعالی الله از بر تو قرار تقطیع ز دو رخت مفاعلن همی
نظر بر و مفاعلن تیمار فعلاتن جدولتپس مفاعلن تعال
فعلاتن له از قدی مفاعلن تو قرار فعلاتن اصل این بحر مستفعلن
فاعلاتن است اما چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن
شود چنانکه گذشت در بحر رمل و چون از مستفعلن سین را بیندازند
متفعلن بماند مفاعلن بجای او بنهند چنانکه گذشت
در بحر رجز اینجا همه ارکان مخبون اند این بحر را از آن جهت
مجتث گویند که اجتثاث در لغت از بیخ بر کندن است
و چون این بحر را که مستفعلن فاعلاتن است از بحر خفیف
گرفته اند و برآورده چرا که الفاظ و ارکان این هر دو
بحر یکیست و اختلاف این است که ای مستفعلن تقدم بر

فاعلاتن و در بحر خفیف مستفعلن در میان هر دو فاعلاتن
جایکه معلوم خواهد شد را اسم مجتث اگرچه در بعضی بهم بریده بحث
اما چون المثل بحر را مقتضب نام کرده اند این بحر را مجتث
نامیده اند از برای امتیاز و در نام جایکه گذشت در صدد
را بعد او باید که این بحث در خاطر باشد اگر مثل این حاجت نباشد
احتیاج بتکرار نیست **بحر مجتث مثمن مخبون مشبع** مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتان مثالش **بیت** دلم که سوخت عشقت
چراغ جان منست آن * غبار کز تو رسد نور دیدهٔ ما
منست آن **تقطیع** دلم کسو مفاعلن خت عشقت فعلاتن چراغ جا
مفاعلن منستا فعلاتان غبار کز مفاعلن تو رسد نو فعلاتن
ر دیده ما مفاعلن منستا فعلاتان چون فاعلاتن را خبن و تشبیع
کنند فعلاتان شود جایکه گذشت در بحر رمل **بحر**

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات مثالش
مؤلف گوید **بیت** زبس که درد تو بر جان ناتوان منست
هلاک من طلبد هر که مهربان منست **تقطیع** زبس که در مفاعلن
د تو بر جا فعلاتن ن نا توا مفاعلن ن منست فعلات هلاک من
مفاعلن طلبد هر فعلاتن که مهربا مفاعلن ن منست فعلات چون
فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود جایکه گذشت
در بحر رمل **بحر مجتث مثمن مخبون محذوف** مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلن مثالش مؤلف گوید **بیت** شها چو در قدم تست
مبتلای ترا * برون خرام که رنجی مباد پای ترا **تقطیع**
شها چو در مفاعلن قدم تست فعلاتن مبتلا مفاعلن ی ترا
فعلن برون خرا مفاعلن م که رنجی فعلاتن مباد پا
مفاعلن ی ترا فعلن چون فاعلاتن را خبن و حذف کنند

فعلاتن بماند فعلن که آن را مشعث گویند چنانکه گذشت در بحر رمل
بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن که
مثالش مولف گوید بیت اگرچه یار در اندیشه ستم [illegible]
خوشم که دارد بدیگری یاری تقطیع اگرچه یا مفاعلن ر در ا
فعلاتن ندیشه ستم مفاعلن ورزد فعلن : [illegible] مفاعلن
کند ار فعلاتن بدیگری مفاعلن یاری فعلن چون فاعلاتن را
قطع کنند فعلن شود چنانکه گذشت در بحر رمل بحر مجتث
مثمن مخبون مقطوع مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان مثالش مولف گوید
بیت چو کوه ار سر مستی لب مرا بست : مرنج ار سخن ما که
عالم است تقطیع چو کو هر مفاعلن سر مستی فعلاتن لب مرا ب
مفاعلن ؛ بست فعلان : مرنج از مفاعلن سخن ما فعلاتن که عالم
مفاعلن است فعلان و چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود

جابکار

چنانکه گذشت در بحر رمل بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن
مفتعلن فاعلات مثالش مولف گوید مصرع یا ستم رستم بیت دل که
زخوبان همه غم دیده است : بیشتر از غم ستم دیده است تقطیع
دل که زخو مفتعلن بان همه غم مفتعلن دیده است فاعلات بیشتر
مفتعلن از غم ستم مفتعلن دیده است فاعلات اصل این بحر
مستفعلن مستفعلن مفعولات است بعضی مارا و بارا اما چون مستفعلن را طی کنند
مفتعلن شود چنانکه گذشت بتکرار و مفعولات را طی و وقف کنند
فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر منسرح اما عروضیان بحر سریع
مطوی موقوف و باقی ارکان مطوی و این بحر را از آن جهت
سریع گویند که سرعت در لغت شتاب کردن است و چون
در این بحر اسباب بیشتر اند پس زود گفته میشود بسبب این
مناسبت این بحر را سریع گفته بحر سریع مطوی مکشوف

مستفعلن مفتعلن فاعلن مثالش مؤلف گوید مثنوی سیمبر با
بیت کی بود اندر که بیزم وفا ۀ می بدل ما کشد آن دلربا
تقطیع کی بود ا مفتعلن دم که بیز مفتعلن م وفا فاعلن ۀ
می بدلی مفتعلن ما کشد ا مفتعلن دلربا فاعلن جزو مفعولات
را طی و کشف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت در بحر سریع
و اینجا عروض و ضرب مطوی مکشوف است بحر جدید مخبون
فعلاتن فعلاتن مفاعلن مثالش بیت سرو قدت که چه صنوبر
گشته پیری ۀ شود چون قد سرو دت صنوبری تقطیع چه قدت
که فعلاتن چه صنوبر فعلاتن گشته سری مفاعلن شود چو فعلاتن
قد سرودت فعلاتن صنوبری مفاعلن اصل این بحر فاعلاتن
مستفعلن است دو بار اما چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن
شود و مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود چنانچه گذشت مکرر است

واین بحر را ازان جهت جدید گویند که جدید در لغت نو است
واین بحر از جمله بحور مستحدث است ازین جهت این بحر را جدید
گویند واین بحر را غریب میگویند و میگویند که این بحر را
ابو ذرجمهر پیدا کرده بحر قریب مکفوف چهارم مفاعیل مفاعیل فاعلاتن
مثالش بیت خداوند جهانبخش شاه عادل ۀ شهنشاه
جوانبخت راد کامل تقطیع خداوند مفاعیل جهانبخش مفاعیل
شاه عادل فاعلاتن ۀ شهنشاه مفاعیل جوانبخت مفاعیل
راد کامل فاعلاتن اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن است دو بار
اما چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود بضم لام چنانکه
گذشت مکرر است و عروض و ضرب سالم است و یا ارکان مکفوف
واگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن او همین بود که مفاعیل مفاعیل
فاعلات که چون فاعلاتن را قصر کنند یعنی حرف بضم ساکن او را

چنداز نه فاعلات شود چنانکه گذشت بتکرار و اگر عروض و
ضرب محذوف باشد وزن چنین بود که مفاعیل مفاعیل فاعلن چرا که
چون فاعلاتن را حذف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت بتکرار
و این بحر را از آن جهت قریب گفته شده که قریب است بنزدیک
و این بحر از جمله بحور مستحدث است و در این نزدیکی پیدا شده است
و میگویند که مولانا یوسف عروضی بوده است که اول کسی
در فارسی تصنیف علم عروض کرده است او است این بحر را
پیدا کرده است بعد از آنکه خلیل بن احمد وضع بحور کرده بود
بمدت چهار سال و بعضی گفته اند که ارکان این بحر با ارکان بحر
هزج و مضارع قریب است از این جهت این بحر را قریب گفته شد
بحر قریب مکفوف سالم مفعول مفاعیل فاعلاتن مثالش
بیت قاطع رهی برقرار باشد ع مداح درش مدام باشد

تقطیع

تقطیع قاطع مفعول رهی برق مفاعیل رار باشد فاعلاتن مداح
مفعول دری شه مفاعیل ار باشد فاعلاتن چون مفاعیلن را خرب کنند
مفعول شود و چون کف کنند مفاعیل شود بضم لام در هر دو
چنانکه گذشت بتکرار و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مکفوف
و عروض و ضرب سالم و اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود
که مفعول مفاعیل فاعلات و اگر عروض و ضرب محذوف باشد
وزن چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلن **بحر خفیف مخبون**
فعلاتن مفاعلن فعلاتن مثالش **بیت** ای صبا بوسه زن بخاک
در او را ع وز نرگسه لب چو شکر او را **تقطیع** ای صبا بو فاعلاتن
سه زن بخا مفاعلن در او را فعلاتن وز نرگسه فاعلاتن لبی
چو شکر مفاعلن او را فعلاتن اصل این بحر فاعلاتن مستفع لن
فاعلاتن است اما چون مستفع لن را خبن کنند مفاعلن شود و

و فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود چنانکه بهر دو گذشت بیکرا
وانجا صدر و ابتدا سالم است و باقی ارکان مخبون و اگر صدر و ابتدا
مخبون باشد وزن او حسن بود که فعلاتن مفاعلن فعلاتن و اگر عروض
و ضرب مخبون مشعث بود وزن حسن بود فاعلاتن مفاعلن
فعلان چنانکه گذشت در بحر رمل و مجتث و این بحر را
از آن جهت خفیف گویند که سبکترین بحورست چه اگر در
هر رکن او دو سبب خفیف مجتمع بوند و از این سبب ارکان
سبک شده اند و بعضی گفته اند که این بحر سبکترین
بحورست با تنبیه که نامهای ورا ز بسیار حروف دارد [illegible]
هیچ بحر آوردن ممکن نیست و درین بحر توان آورد چنانکه
گفته اند که خواجه عبدالرحمن را در کتابت مجو عبدالمجید البوت
تقطیع خواجه عبد فاعلاتن رحمان را مستفع لن در کتابت

فاعلاتن مجو عبد ال فاعلاتن مجید ات مفاعلن البوت فعلان
بحر خفیف مخبون مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات مثالش بیت
ماهرو یا بجوی مهر [illegible] کشتن عاشقان که دید صواب
تقطیع ماهرو یا فاعلاتن بجوی مهر مفاعلن [illegible] فعلات
کشتنی عا فاعلاتن شقان که دی مفاعلن د صواب فعلات
چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود بحر خفیف
مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن که بر علن مثالش مولف گوید
بیت گفتمش چند [illegible] تو چاره ما رفت و در قهر گوید [illegible]
تقطیع گفتمش چن فاعلاتن [illegible] مفاعلن [illegible] فعلن
رفت و در قهر فاعلاتن ر گفت و در مفاعلن [illegible] فعلن چون
فاعلاتن خبن و حذف کنند فعلن شود و که بر علن چنانکه گذشت
تکرار بحر خفیف مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن مولف گوید

بیت باتو کی دردها توان گفتن ، این سخن را کجا توان
گفتن تقطیع باتکی در فاعلاتن دردها تو مفاعلن گفتن فعلن
این سخن را فاعلاتن کجا تو مفاعلن گفتن فعلن چو فعلن علاتن
را قطع کنند فعلن شود پس کون عین چنانکه گذشت بتکرار
بحر خفیف مجنون مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلان شش بار گفته
بیت از طبایع هر آنچه موجود است ، آدمی زان میانه
مقصود است تقطیع از طبایع فاعلاتن هر آنچه مو مفاعلن
جود است فعلان ، آدمی زا فاعلاتن میان مق مفاعلن
صود است فعلان چون فعلن را مشبع کنند فعلان شود چنانکه
گذشت بتکرار فصل بدانکه شش بحر سریع منسرح
خفیف مضارع مقتضب مجتث فقر کرسی اس الاجزا
باشند یعنی هر یک از اینها شش رکن باشد از یکدایره پیدا می

آید

آید چرا که چون مستفعلن مستفعلن مفعولات که بحر سریع است بر خط
دایره نویسی و از مستفعلن دویم آغاز کنی و بر مستفعلن اول تمام
سازی گویی مستفعلن مفعولات مستفعلن منسرح باشد و اگر از فعلن
مستفعلن دویم آغاز کنی و بر او تمام سازی و گویی تفعلن مستفعلن
تفعلن پس بر وزن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن شود که بحر خفیف است
و اگر از علن مستفعلن دویم آغاز کنی و بر مستف او تمام سازی
و گویی علن مفعولات علن مستف بر وزن مفاعیلن فاعلاتن
مفاعیلن شود که بحر مضارع است و اگر از مفعولات آغاز کنی
و بر مستفعلن دویم تمام سازی و گویی که مفعولات مستفعلن مستفعلن
بحر مقتضب باشد و اگر از عولات آغاز کنی و بر مف تمام سازی
و گویی که عولات مستفعلن مستفعلن مف بر وزن مستفعلن فاعلاتن
فاعلاتن شود که بحر مجتث است و از میان ظاهر شود که تقطیع

که در مستفعلن بحر خفیف است و بحر مجتث سبب خفیف است که
وتد مفروق است پس او نیز وتد مفروق باشد و صورت دایره
این است و این دایره را مشتبهه گویند

مستفعلن که بحر خفیف و بحر مجتث مرکب است از وتد
مفروق و دو سبب خفیف و مستفعلن که در بحور دیگر است
مرکب است از دو سبب خفیف و وتد مجموع و بعضی این دایره را

دایره وتد نامیده اند بجهت آنکه وتد مفروق واقع است
مگر در همین دایره بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل
مثالش بیت یار غم شده ام در شب دیجور زان سبب که
شده ور دو محبت دور تقطیع یار غمش فاعلات ده ام درش
مفاعیل ب دیجور مفاعیل زان سبب فاعلات شده ور دو مفاعیل
محبت دور مفاعیل اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است
دو بار اما چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلات
و مفاعیل شود بعضی آخر هر دو جا مکفوف گشت مکرر چون
مفاعیلن را قصر کنند مفاعیل شود بسکون لام چنانکه
گذشت در بحر هزج و این بحر را از آن جهت مشاکل گویند
گویند که به رسوا فی بحر قریب است و در ارکان چرا که الفاظ
هر دو بحر یکیست و اختلاف در سبب است که آنجا فاعلاتن مقدم است

بر هر دو مفاعیلن و در بحر قریب موجود است از هر دو ...
و مشاکلت در لغت مشابهت است و موضعت در این
بحر از بحور مستحدث است **بحر متقارب مثمن سالم** این بحر را
از آن جهت متقارب گویند که ارکان و اسباب و اوتاد بهم نزدیک
چرا که هر وتد به سبب دیگر در پی است و تقارب بیکدیگر نزدیک
شدن است چرا که در میان هر وتدی یک سبب خفیف است
و اصل این بحر هشت بار فعولن است مثالش **بیت**
اگر سرو من در چمن جا کند ۞ بجست شود از سرو بالا نجیب
تقطیع اگر سر فعولن و من در فعولن چمن جا فعولن کند او فعولن
نجبست فعولن شد از سر فعولن و بالا فعولن نجیب و فعولن
بحر متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول مثالش **بیت**
مراکشت آن مه چو هجران نمود ۞ ز هر کم خبر بود از آنم نمود
تقطیع مراکش فعولن تان مه فعولن چه هجرا فعولن نمود فعول

ذوم

ز هر کم فعولن خبر بو فعولن د از آنم فعولن نمود فعول چون فعولن
را قصر کنند یعنی حرف ساکن سبب خفیف او را که نون است
بیندازند و حرف متحرک آن سبب را که لام است ساکن
سازند فعول شود و اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی
ارکان سالم **بحر متقارب مثمن محذوف** فعولن فعولن فعولن فعل مثالش
مولف گوید **بیت** گر آیم بکویت مکن عیب من ۞ که
بی اختیارم درین آمدن **تقطیع** گر آیم فعولن بکویت
فعولن مکن عی فعولن ب من فعل ۞ که بی اخ فعولن تیارم
فعولن دری آ فعولن مدن فعل چون فعولن را حذف
کنند یعنی سبب خفیف او را که لن است بیندازند
فعو بماند فعل بجای آن بنهند بسبب افتادن لن و اینجا عروض
و ضرب محذوف و باقی ارکان سالم و بعضی گفته اند که آخر مصراع

او فعول و یک مصراع او فعل باشد اما جمع این دو وزن سست
ناموزون شود و **بحر متقارب مثمن اثلم** فعلن فعولن فعلن فعولن مثالش
بیت آشوب جهانی شوخ جهانی ٭ بی تعادی نامهربانی
تقطیع آشو فعلن بجانی فعولن شوخی فعلن جهانی فعولن ٭
بی‌اع فعلن تعادی فعولن نامه فعلن ربانی فعولن ثلم
در لغت رخنه شدن بود و در اصطلاح اندر حشو فاع فعولن
فعولن بماند فعلن بجای آن بنهند بحکم اتفاق و فعا داتی کن
وان رکن را که ثلم در رود قبحست اثلم گویند و حرف فعلن را
از فعولن بکنند اثلم گویند و انجا چهار رکن اثلم است
و چهار رکن سالم **بحر متقارب مثمن مقبوض اثلم** فعول فعلن فعول
فعلن مثالش **بیت** کرم بخوانی ورم برانی ٭ دلا خن
را بجای حالی **تقطیع** کرم ب فعول خانی فعلن ورم ب فعول

رنی فعلن ٭ دلیج فعول زیرا فعلن بجای فعول جانی
فعلن چون فعولن را قبض کنند یعنی حرف پنجم ساکن او را
بیندازند فعول ماند بضم لام و انجا چهار رکن مقبوض و چهار
اثلم است و بعضی مقبوض اثلم را رشت زده رکن بنا کرده‌اند
چنانکه خواجه عصمت الله بخاری فرماید **بیت** زهی دو
چشمت بخون مردم گشاده تیر کشیده خنجر ٭ رخ تو
ماهست صباح دولت خط سیاهت شب معنبر
تقطیع زهی دو فعول چشمت فعلن بخون فعول مردم فعلن
گشاده فعول تیر و فعلن کشیده فعول خنجر فعلن رخ تو فعول
ماهست فعلن صباح فعول دولت فعلن خط سیه فعول
یاهت فعلن شبیم فعول عنبر فعلن **بحر متقارب مسدس سالم**
فعولن فعولن فعولن مثالش **بیت** ز ورد وحدت اجانم ٭ که از

زنده کانی بجانم تقطیع ز و روی فعولن جدا می فعولن جبانم فعولن
کی از وزن فعولن و کانی فعولن بجانم فعولن و اگر عروض و ضرب
مقصور باشد وزن او چنین بود که فعولن فعولن فعولن فعول و اگر عروض
و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که فعولن فعولن فعولن فعل
بحر متدارک مثمن سالم این بحر را از آن جهت متدارک
گویند که اسباب او دریافته است اوتاد او را و ادراک
دریافتن و پیوستن است و بعضی گفته اند که چون ابوالحسن
اخفش نحوی این بحر را پیدا کرده و پیوست بحرها که خلیل احمد
پیدا کرده بود او را متدارک نام کرده اند و احمد عروضی
این بحر را قریب نام کرده است و اصل او فاعلن است
هشت بار مثالش بیت حسن لطف ترا بنده شد مهر و مه
خط و خال ترا مسک چین خاک ره تقطیع حسن لطفا فاعلن

فی ترا فاعلن مسک چین فاعلن خاک ره فاعلن بنده شد
فاعلن مهر و مه فاعلن خط و خا فاعلن لی ترا فاعلن مسک چی
فاعلن خاک ره فاعلن بحر متدارک مثمن مخبون فعلن فعلن
هشت بار بیت چو رخت نبود گل باغ ارم شد چو قدت نشود
قد سرو چمن تقطیع چو رخت فعلن نبود فعلن گل با فعلن
غ ارم فعلن چو قدت فعلن نشود فعلن قد سر فعلن و چمن فعلن چون
فاعلن را خبن کنند فعلن ماند پس مخبون چنانکه گذشت در بحر رمل
و این همه ارکان مخبون اند بحر متدارک مثمن مقطوع فعلن فعلن فعلن فعلن
مثالش بیت هر دم پیشت دارم زاری شد از غم های زارم
زاری تقطیع هر دم فعلن پیشت فعلن دارم فعلن زاری فعلن
وز غم فعلن های زارم فعلن زاری فعلن چون فاعلن را قطع کنند
یعنی از وتد مجموع او که علن است حرف نون را که نون است بیندازند

وحرف پیش از او که لام است ساکن سازند فاعل شود
فعلان که با قوس است بجای او بنهند وانجا هموار کنان
مقطوع خوانند واین بحر را صوت الناقوس نیز گویند وازجابر
الانصاری رضی الله عنه روایت میکنند که در راه شام
با حضرت امیر المؤمنین علی بودم بر دیری بگذشتیم راهبی
ناقوس می نواخت چون آنحضرت آواز ناقوس بشنید فرمود
که ناقوس چنین میگوید وچند بیت در فنا وبقا خواند
واول ابیات اینست که حقا حقا حقا حقا صدقا صدقا
صدقا صدقا پس معلوم شد که صوت ناقوس مثمن است ارکان مقطوع

بحر متدارک مثمن مقطوع فاعلن فعلن فاعلن فعلن شاشش

بیت سنبل سیه برسمن مزن ای لشکر حبش برختن ماه منان **تقطیع**

سنبلی فاعلن سه فعلن برسمن فاعلن مزنی فعلن ای لشکری فاعلن

حبش

حبش فعلن برختن فاعلن ماه فعلن چون فاعلن را تشعیث کنند فعل شود
بکسر عین فعل فتح عین بجای آن بنهند بجهت خفت ومسدس ارکان
اگر سالم الاجزا باشد وزن او فاعلن بود شش بار
واگر مخبون الاجزا باشد فعلن شود شش بار واگر مقطوع
الاجزا باشد فعلن شود شش بار **فصل** در بیان دو
بحر که گذشته بدانکه خلیل بن احمد بحر متقارب را یکی ازین دو بحر است
وازاشعر و نام نهاده وتحقیق آنکه یک بحر است وابو الحسن اخفش

از دایره بحر متقارب متدارک
استخراج کرده است
برقیاس دایرهای
بحر دیگر چنانکه چهار
فعولن را بر خط دایره بنویسی واز فعو آغاز کنی



وبرین تمام سازی وگویی فعولن فعولن فعولن فعولن بحر متقارب
باشد واگر فعو را کداری وازلن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی
وگویی لن فعو رو زن فاعلن باشد که بحر متدارک مجهول
دایره است و این دایره را متفقه گویند که هر چه از آن جهت
که ارکان بحور این دایره متفقند یکدیگر با حسن خفی که همه خماسی
مرکب از وتد مجموع و سبب خفیف و بعضی این دایره را مشتبه
نامیده اند **بحر طویل چهارم** این بحر را از آن جهت
طویل گویند که طویل در لغت دراز است و این بحر دراز تر
بحرهای شعر عرب است چرا که یک بیت او چهل و هشت حرف
آید و مناسب است که خلیل بن احمد هر کما از پانزده بحر را
که هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و
خفیف و وافر و کامل است بر شش رکن سباعی وضع کرده است

که چهل و دو

که چهل و دو حرف باشد و اگر چه بحر مدید و بسیط را نیز چهار
رکن سباعی و چهار رکن خماسی که چهل و هشت حرف باشد
وضع کرده است اما بحر مدید در شعر عرب البته مجزو می آید
و مجزو چنین است که عروض و ضرب او چنانچه گذشت در بحر
مقتضب پس مدید نیز مسدس شود و بسیط اگر مجزو آید
مسدس شود و اگر مثمن باشد عروض و ضرب او مخبون می آید
پس چون مخبون از عروض او ضرب دو حرف بیفتد چهل و شش
حرف ماند و بعضی گفته اند که این بحر را از آن جهت طویل گویند
که مجزو نیاید و هرگز از هشت رکن کمتر نیست از بحور دیگر و بعضی
گفته اند که این بحر را از آن جهت طویل گویند که در ارکان
او اوتاد مقدمند بر اسباب و وتد اطول است از سبب و اصل
این بحر فعولن مفاعیلن است ۴ بار مثالش **بیت** ولا رایم ما را

کر بوعده وفا بودی ۞ بنوعی بدی کافر تسلی ما بودی قطع ولا
را فعولن مدارا کر مفاعیلن بوعده فعولن وفا بودی مفاعیلن
بنوعی فعولن بدی کافر مفاعیلن تسلی فعولن ما بودی مفاعیلن
بحر مدید مثمن سالم این بحر را ازان جهت مدید گویند
که مدید در لغت مد کشیده است و این بحر را از بحر طویل کشیده اند
و بیرون آورده جنانکه ازین دایره معلوم خواهد شد و بعضی گفته اند
که این بحر را ازان جهت مدید گویند که در سبب [illegible] ارکانش
سباعی او کشیده شده است و اصل این بحر فاعلاتن فاعلن
فاعلن است مثالش بیت ای دل پر درد را لعل تو در مان
شده خاک پایت بنده را چشمه حیوان شده قطع
ای دلی پر فاعلاتن درد را فاعلن لعل تو در فاعلاتن
مانده فاعلن خاک پایت فاعلاتن بنده را فاعلن

چشمه حیوان فاعلاتن شده فاعلن و ظاهر است که بحر مدید مقطع
اقرب است از طویل و اگر فاعلن را خبن کنند چنین گویند که
فاعلاتن فعلن چهار بار کام از وصل برون آید مثالش بیت از
میان و دهنش با تو اگر سر مو ۞ زان نشان یا بنده و زان هیچ
نگو قطع ازمیان و فاعلاتن و دهنش فعلن با تو اگر فاعلاتن
سر مو فعلن زانش یا فاعلاتن بنده فعلن زی [illegible] هیچ فاعلا
تن نگو فعلن بحر بسیط مثمن سالم این بحر را ازان جهت بسیط
گویند که بسیط گسترانیده است و در اول هر رکنی سباعی
در سبب خفیف گسترانیده است سباعی را در [illegible] جای
یک سبب و اصل این بحر مستفعلن فاعلن است مثالش
بیت ای از وصالت دلم شادان زد و رو ملک
هجر تو بر خاطرم چون زحمت تنگ قطع ای از وصا مستفعلن

است و لم فاعلن شاد و اژده و مستفعلن ری تک فاعلن
هجری تیر مستفعلن فاعلاتن فاعلن جو بر جز مستفعلن حت فاعلن

فصل در بیان تنگ سه بحر گذشته بدانکه این سه بحر طویل
و مدید و بسیط از یکدایره بیرون می آید چرا که چون از دو فعولن
آغاز کنی و بر مفاعیلن دوم تمام سازی و بگویی فعولن مفاعیلن
فعولن مفاعیلن بحر طویل باشد و اگر فعو را گذاری و از لن آغاز
کنی و بر فعو تمام سازی و بگویی لن مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعو بر وزن
دو فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن شود که بحر مدید است و اگر از
عیلن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و بگویی عیلن فعولن
مفاعیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن شود که بحر
بسیط است و صورت دایره این است و این دایره
را مختلفه گویند بکسر لام از آن جهت که ارکان این بحور مختلفند

ثانی

یعنی بعضی خماسی اند و بعضی سباعی و بعضی گفته اند
از چون ارکان
سباعی این
بحر مختلف بوده این دایره را مختلفه

دایره مختلفه
فاعلن فاعلاتن مستفعلن مفاعیلن
بحر طویل
بحر مدید
بحر بسیط

گفته و بعضی این دایره را مختلفه گفته اند بفتح لام **بحر وافر**
بحر چهارم این بحر را از آن جهت وافر گویند که در این
بحر حرکات بسیار است چرا که هر رکن او مشتمل بر پنج حرکت
است و وافر بفتح واو و بکسر فا در لغت بسیار است و بعضی گفته اند
که این بحر را از آن جهت وافر گفته که اشعار عرب در این بحر

سبب یا رست و اصل این بحر مفاعلتن است شش بار مثالش

بیت چه شد صنما که سوی کسی نگرم رضا نکری ز رسم جفا
نمیگذری طریق وفا طلبی نمی‌سپری تقطیع چه شد صنما مفاعلتن
که سوی کسی مفاعلتن بچشم رضا مفاعلتن نمی‌نگری مفاعلتن
ز رسم جفا مفاعلتن نمیگذری مفاعلتن طریق وفا مفاعلتن
نمی‌سپری مفاعلتن

بحر کامل مسدس سالم این بحر را از آن جهت
کامل گویند که همچنانکه در دایره وضع کرده‌اند تمام حرکات
این دایره تمام آمده است و بعضی گفته‌اند که حرکات این بحر
بسیار است او را کامل گفته چرا که کمیت تمام مستعمل است
بر اصل متحرک است او تمام مستعمل است و بعضی گفته‌اند که این بحر
از آن جهت کامل گویند که ضرب او بر نه وجه می‌آید و ضرب هیچ بحر
دیگر این متعدد نیست و اصل این بحر متفاعلن است شش بار

مثالش

مثالش بیت ز روش ز رسم جفا که بغلط پی سوی وفا رود
نه وفای او به صد جفا زوال بلاکش او رود تقطیع ز روش ز رسم
متفاعلن جفا که بغ متفاعلن غلط پی سو متفاعلن ی وفا رود متفاعلن
نه وفای او متفاعلن به صد جفا متفاعلن زوال بلا متفاعلن کش او رود
متفاعلن

فصل در بیان فک دو بحر که مستنبط گشته از بحر
وافر و کامل یک دایره بیرون می‌آید چرا که چون چهار مفاعلتن
را بر خط دایره نویسی و از مفا آغاز کنی و علتن تمام سازی
و گویی مفاعلتن هم بار بحر وافر باشد و اگر از علتن آغاز کنی
و بر مفا تمام سازی و گویی علتن مفا بر وزن متفاعلن باشد
که بحر کامل صورت دایره است و این دایره را
مؤتلفه گویند بکسر لام از آن جهت که ارکان بحور
این دایره را بهم الفتی و مناسبتی است با یکدیگر سببها

دو مرکب از وتد — مجموع و فاصله سوم

و بعضی — ان وا

را

دایره مؤتلفه

مفاعلتن — مفاعلتن

منفصله — باسیله

و بعضی ایتلاف — و اتفاق و ایتلاف

بهم نزدیک است و معلوم شد که این پنج دایره که در بیان سالم
آورده شد دوایر است که خلیل بن احمد وضع آن کرده
و نام نهاده و پانزده بحر اصل استخراج کرده اما دا
ایره که مختلط است بر شش رکن نهاده و جماعه که بعد از
دایره پسین الاجزا وضع کرده است چنانکه گذشت

در وجه تسمیه بحر طویل — در بیان اوزان رباعی

که او را دوبیتی و ترانه نیز گویند از بحر هزج بیرون می‌آید
و از انجمله چه اگر دو بیت و چهار نوع اوزن
مجموع آن پنج بیت و چهار نوع از ده لفظ مرکب که مفاعیلن
سالم که هزج سالم از تکرار آن حاصل میشود و دوم مفعول آخرب
چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را اخرب کنند مفعول
شود و بضم لام سیم مفاعلن مقبوض چنانکه دانستی که چون
مفاعیلن را قبض کنند مفاعلن شود چهارم مفاعیل مکفوف
چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود
بضم لام پنجم فعول اتم و اتم در اصطلاح اجتماع حذف
و قصر است در مفاعیلن و چون بحذف لن از مفاعیلن
بیفتد مفاعی بماند و بقصر یای ساکن او را بیندازند مفاع

بماند فعول بجای آن بنهند وان رکن را که هتم درو افتد
اهتم گویند و هتم در لغت دندان پیش شکستن است و چون
فعول را از مفاعیلن بکنند اهتم گویند ششم فعل مجبون
وخب در لغت خصی کردنست و چون فعل را از مفاعلن
بکنند مجبون گویند هفتم فاع ازل و زلل در اصطلاح
اجتماع هتم و خرمست و چون از مفاع اهتم میم چیده شد
بجزم فاع بماند و ز
وچون فاع
را از مفاعیلن بکنند ازل گویند هشتم فع ابتر است
و بتر در اصطلاح اجتماع خب و خرمست و چون از
مفاعی مجبون میم بشد بجزم فا بماند فع بجای آن بنهند
که دو حرف اول مترانست و بتر در لغت دنباله
بریدنست و چون فع را از مفاعیلن بکنند ابتر گویند

نهم

نهم مفعولن اخرم همچنانکه و نسبی که چون مفاعیلن را
جزم کنند مفعولن شود و هم فاعلن اشتر چون مفاعلن
را شتر کنند فاعلن بماند و از برای ضبط این اوزان
خواجه حسن قطان که از ائمه خراسان بوده است
دو شجره ساخته یکی را اخرب گویند و دیگری را اخرم
اما شجره اخرب انست که رکن اول او مفعول باشد
و شجره اخرم انست که رکن اول او مفعولن باشد

و شجره اخرب بر دوازده
نوع می آید و صورتش
است و از



اجتماع این دوازده
نوع بایکدیگر رباعی موزون

شود و شجره   اخرم نیز بر دوازده
نوع می آید   و صورت دایره
این است مفعولن مفعولن اخرم   و از اجتماع
این دوازده   وزن نیز مانکر
نیز رباعی ناموزون   شود و بعضی گفته اند
که اوزان شجره اخرب را با اوزان شجره اخرم جمع کردن
نیکو نیست **شاهد** در وزن شجره اخرب **رباعی**
سیفی چه رساله نوشتی دلکش : کش هر که بدید شد دل
و جانش خوش : اهل دل از آن خوفیضها می بند
بنویس که هست فیضها تا زخش **تقطیع** سیفی مفعول
رسالی مفاعلن نوشتی دل مفاعیلن کش فع کش هر که
مفعول بدید شد مفاعلن دل و جانش مفاعیلن خش

فع

فع اهل دل مفعول ز دجفی مفاعلن ضها می مفاعیلن بند فع
بنویس مفعول که هست فی مفاعلن ضها تا زی مفاعیلن
خش فع و بعضی گفته اند که اوزان رباعی بده هزار مصرع
و از الجمله اینست مفعول مفاعلن فعولن فعلن و این را
آورده که العاشق فی هواک شاه شاه العاشق مفعول
تفی هوا مفاعلن کش هی هون شاهن فعلن شد منت که این
مصراع را چنین تقطیع توان کرد که العاشق
مفعول تفی هوا مفاعلن کش هیهات
مفاعلن هر فع و صلی الله
علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین



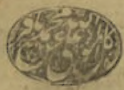
خانهٔ تو خانهٔ چشم منست چشم من بر همه کس روشنست

وه که از ماه خوبتر شده سمن اندام و سیم بر شده

بسم الله الرحمن الرحیم

ازور سیدی و مولای و
معتمدی و رجائی و شفیعی
و امامی سلطان ابو الحسن
علی بن موسی الرضا عنی و عن وا
الدتی و عن اخوالی و اخوالی
و عن جدی و جداتی و
عن عمتی و عماتی و عن خالی
و خالاتی و عن جیرانی و عن
جمیع من قلدنی بالدعا

ازورسلا



سن ۱۲۹

ای جان جهانم بفدایت چه جان بری ابرم
هر سر که دارم بپایت تو پا بنهی بر سرم